تحفهٔ درویش (رح)

اثر:
استاد بیونک

بسم الله الرحمن الرحيم



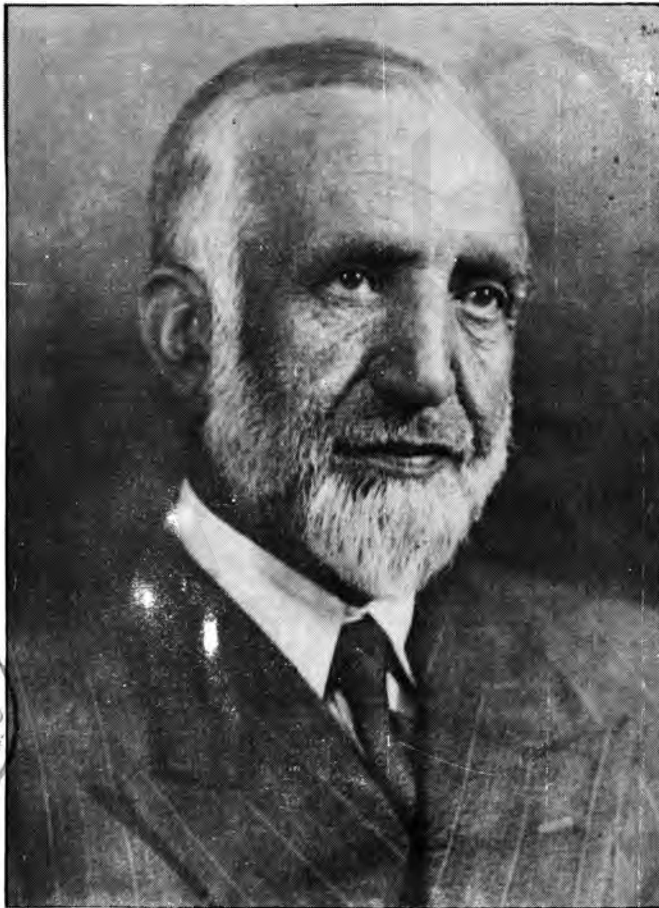


مشخصات کتاب:

* نام کتاب: تحفه‌ء درویش
* ناشر : به همت سلیم شاه درویش(پاچا جان) پسرگرامی حاجی صاحب درویش(رح) به طبع رسید.
* اثر : استاد گل آغا «بیرنگ»
* مهتمم : دوکتور لطف الله«منظور»
* مرتب : الحاج نورالله«حبیب یار»
* همکاران تهیه وطبع: میرعبدالعظیم «نظری» غلام سخي«الطاف» محمد امین «بی بها»، عطاالحق«بیریا»
* تاریخ انتشار: سرطان ۱۳۷۲ هـ ش مطابق محرم الحرام ۱٤۱٤ هـ ق
* طبع وکمپیوتر:مرکز نشرات اسلامی صبور- گل حاجی پلازه ارباب رود پشاور

اهداء:

به روان مقدس ومطهر جناب مرشد بزرگوارم حضرت الحاج استاد قاری محمد انور«بسمل» قدس اللّه سرهُ.







آنچه درین بخش میخوانید

تقاریظ

96

بسمه تعالی

شاعر مورد بحث ما حضرت استاد بیرنگی است که قره باغ کابل شرف توطن او را دارد، شخصیت ادبی و عرفانی گل آغا«بیرنگ» ما نه آنقدر خورد است که در ظرف کوچك قره باغ بگنجد اما ذکر وطن خاصش برای رفع التباس لازم افتاد زیرا درین زمان شاعر دیگری نیز بدین تخلص وجود دارد که خود را «عاقل» گوید و نسبت بوطن را «کهدامنی» نویسد.

حضرت استاد بیرنگ شاعریست**صاحبدل** و یا سالکی است سخنور آفریده های وی غالباً چاشنئ عرفان دارد و سروده های او حلاوت سیرو سلوك، با وصف ادعای بیرنگی این رنگ در اشعارش پیداست چنانچه وی گوید:

ای عاشقان ای عاشقان من بیخود و شیداستم
هر چند عاشق نیستم، اما درین سوداستم
دردی بدل دارم عجب، آرد مرا در تاب و تب
راحت رسد برجان من تا با شما یکجاستم
تا عهد پیمان بسته ام، با شاهد رعنای خود
از لومهء لایم دگر ، بی باك و بی پرواستم
شیرین بود گفتار من، از وصف آن دلدار من
محبوب خوبان گشته ام چون بندهء مولاستم
تا از خودی بیرون شدم، با عاقلان مجنون شدم
بر درگهء لیلاء خود، رسوا تر ازرسواستم
در بیخودی دل باختم، اصل خودی را یافتم
«بیرنگ» شدم از رنگ ها از نور او بیناستم

حضرت استاد بیرنگ شاعر عاطل و سالك منزوی نیست، وی خلوت را در انجمن بکار بندد ومردم را بکار وعمل فرا خواند، او راست:

شب میرسد بپایان فکر سحر نمائید ازخواب صبحگاهان باری حذر نمائید
بگذشت شام هجران در درد و رنج ومحنت ای همرهان یکدل، عزم سفر نمائید
نام آوری و شهرت ازحرص وآزخیزد ازننگ و نام بیجا دیگر گذر نمائید
تبعیض با تعصب سرمایه نفاق است پرهیز و پاسداری از این خطر نمائید
ای خیل جانسپاران وقت است فرصت آن بنیاد ملحدان را زیر وزبر نمائید
اعمال خویشتن را با دیدهء بصیرت آراسته به شرع خیر البشر نمائید
تعلیم و درس قرآن شام و سحر بگیرید
از سیرت محمد﴿ﷺ﴾خود را خبر نمائید

این شاعر ارجمند در جهاد چهارده ساله کشور سهم آشکار و ارزشمندی داشت، زجر هآی زندان را کشید ورنجهای هجرت پذیرفت یاران مجاهد را از دست داد و در رثای این جانبازان راه حق مرثیه های پر سوزی انشاد کرد، مجاهدین را بخلوص و صبر دعوت کرد و مهاجرین را درسهای استقامت داد، رهبران جهاد را باتفاق و اشتراك عمل خواند، اما با کمال تأسف نواهای مخلصانه وناله های پر درد وی رهبران رستاخیز را براه نیاورد و این آروزی شاعر برآورده نشد، درین باره از گفتار خود اوست:

یاد ایامیکه دلها پاك وبی زنگار بود ازصف ما دور خناسان بی مقدار بود
دعوت و تنظیم نهضت برکف ابرار بود اعتبار و شخصیت تقوی و استغفار بود
سبقت و پیشی زیکدیگر بپای دار بود
یاد آن مردان که جان دادن بما آموختند بال وپرپروانه واردرعشق جانان سوختند
با نثار خون خود شمعی به راه افروختند از فضیلت اعتباراتی به ما اندوختند

آرزو و مقصد شان قربت غفار بود

حاصل دوری ما جز کثرت احزاب نیست — گر بهم آئیم جای پائی بر ارباب نیست

وحدت ماامرقرآن است پیچ وتاب نیست — شبهه گرآرد کسی باللّٰه(ج) که ازاحباب نیست

این سخن در بزم یاران سرخط گفتار بود

با تو میگویم شنوای پیشتاز نوریان — باتو میگویم که هستی همدم این رهبران

باتومیگویم که درسنگر دهی جان رایگان — باتومیگویم که داری روز وشب شوروفغان

مطلب ما دولتی یااین چنین معیار بود؟

چون بسر دارید فکر دین ز دنیا بگذرید — ازمقام و جاه فانی بهر مولا بگذرید

از سیاست بازی و از مکر و ایما بگذرید — جز رضای حق زهر سود وزسواد بگذرید

این جهاد پاك ما زیبنده از پیکار بود

بعد ازین ازیك گریبان سر کشیدای دوستان — درصف واحد چو جسم و جان بیك تن در امان

با توکل بر خدا از فتنهء آخر زمان — تا رسیم برمقصد و اهداف خود در این جهان

روز اول عهد وپیمان درپی این کار بود؟

ناگفته نماند از لحاظ فنی در نظم های استاد بیرنگ گاه گاهی حرف حاتم تخلص گرانی آرد و از وزن زائد نماید، و خوانندگان راست که آن حرف را خفیف ادا کنند تا گرانی بر روانی گراید، مانند این مقطع:

مفعول	فاعلات	مفاعیل	فاعلان
بیرنگ رَ	هِ نیاز	نموده ست	اختیار
انجام	کار خویش	سپرده ست	با خدا= فاعلن[1]

۱- دربحر مضارمثمن اخرب مکفوف مخذوف- عروض بیت مفقود بیامده.

مجموعه ایکه اکنون در دسترس شما قرار دارد ، دومین مجموعهء اشعار استاد بیرنگ ، است که به نسبت نام نامی مرشد مرشد خویش قدوة السالکین حضرت حاجی صاحب درویش(رح) (رحلت ۱۳۷۰ هـ ق) آنرا تحفهء درویش نامیده نخستین مجموعهء اشعار وی که بسال (۱٤۱۰ هـ ق) زیور طبع پوشیده نغمهء بسمل نامیده شده بود آنرا بنام نامی مرشد خویش حضرت عارف بالله الحاج قاری محمد انور بسمل(رح) رحلت ۱۳۸۱هـ ق نسبت داده است.

من ترتیب این نو باوهء ادبی را بشاعر گرانمایه حضرت استاد بیرنگ تبریک گفته توفیق مزید را برایش از بارگاه خدای لایزال مسئلت دارم.

والسلام

اکادیمسین پوهاند (رشاد)

بسمه تعالی

روایتی است که سلطان گرمسیر ابو الخیر (رح) با یاران همگام خویش در شهر نیشاپور سفری بود. درد بی تویی که مولانا (رح) بدینگونه عبارت کرده است:

این تویی ظاهر که پنداری تویی　　　هست اندر تویی تو از بی تویی
او تو هست اما نه این توکه تن است　　　آن تویی که بر تر ازما ومن است
تویی تو در دیگری آمد دفین　　　من غلام مرد خود بینی چنین

بوسعید(رح) را بسوی غاری کشاندکه روزی چند پور ادهم (ابراهیم)«رح» درآن غار خلوت گزیده بود، وقتیکه بوسعید(رح) از غار بیرون شد با گرمی حال بیاران معنی آشنای خویش فرمود:

اگر خوشبوئیهای جهان را جمع میکردند درین غار میریختند باین حد معطر نمیشد که ازگلهای داغ سینه جوانمردی خوشبو شده است.

باین ارتباط اشاره باید کرد که صوفی عشق و عرفان جناب عشقری(رح) این عطر را از وجود مبارك بزرگ و (بیخویش در خویش) و حضرت جناب حاجی صاحب درویش قدس الله سره، شمیده بود که مصداق آن این بیت صوفی صاحب(رح) است:

الهی آشنا گردان به من آن دردمندی را　　　که از گلهای داغ سینه اش بوی می آید

این همان عطریست که در پیراهن حضرت یوسف(ع) صدیق پوشیده بود و سبب روشنایی دیده گان حضرت یعقوب علیه السلام گردید.

عطری که بایزید بسطامی قدس الله سره چهل سال پیش از تولد شیخ خرقان(رح) در دشت ری آنرا حس کرد و در مستی آن بو بیاران همگام خویش فرمود:

گفت زانسو بوی یاری میرسد　　　کاندران ده شهر یاری میرسد
بعد چندین سال می آید شهی　　　میزند در آسمانها خرگهی

رویش از گلزار حق گلگون بود   در مقام هم او زمن افزون بود
جسم او همچون چراغی بر زمین   جان او بالای چرخ هفتمین
جسم او در خاك و جان درلامکان   لامکانی فوق و هم سالکان

یکی از ارادتمندانی که پیدا و پنهان از گلهای باغستان دل بسمل(رح) این عطر را حس کرده است استاد بیرنگ است که گواهی نامه هاي محبتش به هر رنگی که هست در حال حاضر دو دفتر شعر است بنامهای (نغمهء بسمل، و تحفهء درویش).

حضرت بسمل(رح) یکی از آن مردانی است که از نور حضور حضرت جناب حاجی صاحب درویش(رح) از همه بهتررنگ گرفته است. به تعبیر شاعرانه حضرت بسمل(رح) بمثابهء گل است دارای رنگ و بو بیرنگ بوی آن گلست.باین حساب بیرنگی بو به همه پیدای نا پیداست.

بیرنگ که عطرعشق و عرفان دارد   در سینه چراغ داغ، پنهان دارد
از همت بسمل(رح)است بیت الغزلش   گر روشنی و گرمی قرآن دارد

بیرنگ که مُهرمهر بسمل دارد   نقشی بردل زپیر کامل دارد
عکس نور حضور حاجی درویش(رح)   خوشباد که در آئینهء دل دارد

حیدري وجودی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العلمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وعلى آله واصحابه اجمعين.

اگر بر تخت شاهی جاکنم بسمل نمی ارزد

باین نعمت که گاهی در دل درویش میگردم

درین مقطع زمانی که به لطف و رحمت الله(ج) جهاد چهارده ساله ملت مؤمن وقهرمان ما به بلوغ و پختگی رسیده و یاران در تلاش استحکام نظام سرمدی الهی در جد وجهد اند، خواستم به بهانهء نظر پر فیض وکیمیا اثر حضرت درویش درویشان یعنی جناب حاجی صاحب محمد اسحق درویش قدس الله سره را بحال پریشان خود جلب نمایم، تا باشد آب رفته بجوی باز گردد ودل درکنار دلبرحیات جاودانی خود را باز یابد.

بناء مجموعهء از غزلهائیرا که در ایام انتظار تا رسیدن به شهر عاشقان و عارفان (کابل) به مدح جناب حضرت درویش(رح) آغاز نموده بودم با یك مدحیهء جناب ایشان خاتمه داده بنام (تحفهء درویش)با مختصر سوانح جناب ایشان که از زبان خود مبارك توسط مخلصی تحریر شده بود ضمیمه ساخته و شمهء از حالات عرفانی این شخصیت بزرگ وناشناخته را بقدر برداشت ناچیز خود تقدیم اهل عرفان می نمایم:

بخلق داشت همه عمر صحبت و هرگز

براز او سر مویی نبرد فکر دقیق

بلی: آن تحت قبای جانان، آن فرید عصر زمان آن پیشوای عارفان، آن قطب ارشاد جهان، آن سرکوب کننده استعمار دوران، آن محب بنی آخرالزمان(ص) آن محبوب حضرت سبحان، یعنی درویش درویشان که در سال ۱۳۰۷هـ ق در سرزمین محمود(رح) و سنائی(رح) دیده بجهان گشود. در سن هشت سالگی مورد الهام الهی قرار گرفته معصومانه مجذوب جانان گردیده ودنیا و مافیها را ترك و در راه تکامل به سیر إلى الله مهاجر شد تا اینکه بعد از بیعت بمرشد زنده دلان جناب حضرت پیر

سید عبدالسلام گیلانی(رض) وکسب فیوضات مقدس از زیارات متبرکه اکثر انبیای عظام(ع) واولیای کرام(رح) به مسند نشینی طریقهء عالی حضرت غوث الثقلین (رض) ارشاد یافته و متمکن بارگاه اسد الهی(رض) گردیدند. در اثر جذبه نهایی ترک مقام و منصب روحانی نموده ولباس درویشی را اختیار و کاملاً در دایره قطب باطن در لباس عامه بخدمت اسلام عزیز قرار گرفتند وتحریك استقلال ممالك تحت استعمار را از سرزمین شیر مردان آغاز نمودند تا اینکه به لطف الهی و جانبازی سربکفان راه حق دامن استعمار را از شرق برچیدند.

روح عرفانی را در وطن عزیز و سرزمین پهناور هند تجدید نمودند. صد ها طالب معرفت الهی را تربیت و رهنمائی کردند تا اینکه بعمر شصت وسه سالگی در سال ۱۳۷۰ هـ ق به رفیق اعلی پیوستند و درجوار حضرت لیس بن قیس (شاه دو شمشیره علیه الرحمه) بخاك سپره شدند. که زیارتگاه خاص و عام میباشد.

مخلصان سرزمین هند وپاکستان اسلامی را که ازتذکرات ایشان فیض یاب شده اند در سوانح جناب ایشان مطالعه فرموده و صرف عده ای معدودی از هم سلکان ، مخلصین و همصحبت های ایشان را معرفی می نمائیم:

الف: ذواتیکه با جناب حضرت حاجی صاحب درویش(رح) باصطلاح هم پیره وهم سلك بوده اند:

جناب میر سبحان شاه(رح) معروف به میر صاحب قصاب کوچه که زیارت مبارکشان در شهدای صالحین میباشد.

جناب حاجی صاحب ملنگ(رح) که زیارت مبارکشان در مزار شریف میباشد.

جناب بابه نصرالدین مشهور به بابه صاحب قلعه قاضی.

جناب عالیقدر حاجی غم درون صاحب که مزار مبارك شان در شهر کراچی قرار دارد.

جناب سید عمر صاحب که درشهر قندهار در چوك شهداء جا داشتند.

جناب حضرت عبدالغفور آئینه ساز مشهور به ماما غفور که مدت تقریباً پنجاه

سال را در پایان چوک سر دوپا نشسته بودند و مزار شان در شهدای صالحین میباشد.

ب: ذوات مبارکیکه در جمله اخلاص مندان بمدارج عالی عرفانی رسیده و مقام مریدی جناب ایشان را کسب نموده اند:

جناب حضرت الحاج قاری محمد انور«بسمل(رح) » پسر ارشد مرحوم ناظر محمد صفر بوده که زیارت مبارك شان در جوار شهید بزرگ اسلام مشهور به شهید راه کلان واقع پل سوخته که مردم چهاردهی آن مبارك را عبدالرحمن ابن عوف (رض) میدانند، قرار دارد.

حضرت مولینا محمد امین(رح) که اصلاً از قلعچه شهربلخ بودند بیك نگاه و توجه جناب ایشان ترك کل را اختیار نموده و از بزرگان آن دیار بشمار رفته و مزار مبارك شان در قریه قلعچه بلخ میباشد.

ج: ذوات مبارکیکه بجناب ایشان همصحبت بودند:

جناب مولانا عبدالرؤف(رح)مشهور به مولوی صاحب ملنگ که در قریه خواجه خضر در نزدیکی شهر نهرین مدفون بوده و مدرسه وخانقاه ایشان توسط فرزند رشید شان الحاج عبدالخلیل پابرجا میباشد.ویکی از فرزندان ایشان باسم محب الله جان در جهاد مقدس علیه روسها جام شهادت را نوشیده و پسران دیگر شان در اشاعهء دین مبین اسلام در خدمت میباشد.

جناب سید عباس صاحب(رح)مشهور به مولوی صاحب سرای زرداد برادر زاده شاه عبدالعزیز صاحب(رح) پسر بزرگ شاه ولی الله صاحب(رح) معروف بدهلوی که در سال ۱۳۳۰هـ ق رحلت نموده و مزارمبارك شان درتیمورشاهی وات کابل زیارتگاه خاص وعام میباشد.

جناب بابه خال محمد صاحب(رح) که اصلاً از صوفیان کهدامن بوده فعلاً زیارت مبارك شان در باغ عمومی گلبهار در بین دو دریا قرار دارد.

جناب میر حکیم الله صاحب(رح) مشهور به میر صاحب بره کی که زیارت ایشان در شهدای صالحین میباشد.

جناب مخدوم صاحب ذکریا(رح) مشهور به پیر صاحب اسپاخا که زیارت مبارک شان در قریه اسپاخا یکی از قرأی شهر بزرگ بدخشان میباشد.
جناب مخدوم سراج الدین(رح) مشهور به ده ملا صاحب خوقندی که مزار مبارک شان در قریه اسمعیل قشلاق درولسوالی حضرت امام صاحب میباشد.
جناب ملاملنگ صاحب محمد علی(رح) مشهور به مولوی صاحب چوب فروشی که مزار مباك شان در جوارزیارت بابای خودی علیه الرحمه،درشهر کهنه کابل قرار دارد
د: ذواتیکه در زمرهء اخلاص مندان جناب ایشان بمدارج عالی عرفانی رسیده اند:
حضرت سید حفیظ الله پادشاه مشهور به پادشاه صاحب شش درك که از سادت عالیمقام کنر بوده و در سال ١٣٩٤ هـ ق رحلت کردند و مدفن ایشان در جوار زیات جناب حضرت حاجی صاحب(رح) میباشد.
جناب میر احمد شاه صاحب(رح) مشهور به قاری جان برادر زادهء میر حکیم الله صاحب(رح) بره کی که استاد لیسه عسکری بودند و زیارت مبارك ایشان در شهدای صالحین میباشد.
عارف مشهور وطن حضرت شایق جمال(رح) که در سال ١٣٩٤هـ ق رحلت نمودند و مزار مبارك شان درجوار زیارت جناب حضرت حاجی صاحب(رح) قرار دارد.
حضرت الحاج سیدغلام دستگیر(رح) از سادات خواجه ملا بوده و در سال ١٣٥٤هـ ش رحلت کردند و مزار شان نیز در جوار زیارت جناب حضرت حاجی صاحب(رح) میباشد.
صوفی پاکیزه سرشت و عارف ربانی جناب صوفی غلام نبی «عشقری(رح)» که درسال ١٣٥٨ هـ ق رحلت کردند و در شهدای صالحین مدفون اند.
جناب الحاج غلام سرور دهقان(رح) عارف سخنگو که در سال ١٣٥٤ هـ ش رحلت کرده و در گلخانهء چهاردهی در مجاورت زیارت آخوند محمد امید صاحب(رح) که از عرفای صد سال قبل چهاردهی بودند، مدفون اند.
جناب مولانا عبدالحق برادر مولوی صاحب ملنگ(رح)

جناب ملانیازمحمد تگابی (رح) که در شهر ایبك مسکن گزین بودند.

جناب سید حبیب الله از پغمان- محمد ابراهیم صفا برادر حضرت بسمل (رح) که در شهدای صالحین مدفون اند. جناب حاجی فضل احمد(رح) زرگر معروف از باغ علیمردان.

جناب حاجی گل محمد بغلانی(رح)

جناب محمد اسلم، بسمل زاده(رح) که درسال ۱۳۶۶ هـ ش رحلت کردند و مزار شان در قول آبچکان میباشد.

جناب قاری عبدالله(رح) ملك الشعراء.

جناب هاشم شایق مشهور به شایق صاحب افندی.

جناب محمد عمر خان مشهور به «مامد» ناظر جناب سید غلام دستگیر آغا، از قریه عزت خیل سید خیل پروان که در قید حیات اند.

جناب پوهاند دوکتور عبدالحکیم ضیائی سابق قاضی القضات.

جناب سیدکمال آغا از قعله قاضی.

جناب محمد طاهر «بسمل زاده»(رح) درسال ۱۳۷۳هـ ش رحلت کردند.

جناب محمد نعیم«بسمل زاده» در قید حیات می باشند.

و جناب محمد بشیر «رفیق» که در قید حیات میباشند.

جناب حضرت حاجی صاحب درویش(رح) دو پسر داشتند که یکی بنام شهید سید ابرار که در شهر کندز مدفون اند که از ایشان دو پسر بنام های شاه ولی و جاوید جان مانده اند. پسر دوم شان بنام سلیم شاه مشهور به پاچاجان که سلیم درویش متخلص می کنند، میباشد.

والسلام

(بیرنگ)

فهرست مطالب

شماره عنوان صفحه

بخش اول غزلیات، مرثیه ها و مخمسات

شماره عنوان صفحه

٥٢١٩

۹۲۰

شماره عنوان صفحه

بخش‌دوم:تعلیقات:

بخش اول:

غزلیات، مخمسات و مرثیه ها

بسم الله کن

تا به کی سوزد به هجران سینه بریان ما
تا بکی از غم بنالد این دل ویران ما
یك نظر کن از کرم بر دیده گریان ما
ای جبینت صفحه آئینه عرفان ما
بیت ابروی تو حسن مطلع دیوان ما

از تجلیٔ رخت آدم بروز امتحان
درك اسماء کرد بر معنی والفاظ و بیان
رحمت خود خوانده مولایت به عالم بیگمان
گر وجود عالم آرایت نباشد در میان
نیست در مکتوب هستی جز عدم عنوان ما

تاشدم من طالب وصلت نمودم اختیار
خاکساری مو پریشانی به هر لیل ونهار
از دلم بیرون شد آخر آرزوی غیر یار
بیت معموریست یارب ازحوادث برکنار
چار دیوار غمت یعنی دل ویران ما

در رهت از پا فتادم ای شهنشاه وجود
ساختم پا از سرخود تا رسیدم در شهود
آمدم بر درگهت ای معدن احسان وجود
ساغری خواهم به بزمت تاچومینادر سجود
خون دل آرم بجوش ای آتشت برجان ما

تیغ لا نابود کرد تا قوت طاغوت عصر
رخنه ها افتاد دشمن را به ایوان و به قصر
دعوی ما گشته حایل بیگمان برباب نصر
داغ عشقت ازجهان بردیم تاصحرای حشر
با همه آلودگی بینند کل دامان ما

در دیار هجرت افتادیم گر بی خانمان
تاگذشتیم در رهت ازخانه و از خاندان
همچو پروانه زدیم خود را در آتش بی امان
کور اگر گردیدم هم هرگز نمیآید گران
رُفتن خار ازرهت برچشم چون مژگان ما

خاك یثرب با قدومت تازه شد از خرمی
هرکه انصار تو شد ازجرم وعصیان شد بری
امتت را داده ایزد در دوعالم سروری
لذت صومت گواراتر ز رزق مریمي
قرة العین صلواتت یوسف کنعان ما

بردل « بیرنگ » ما تلقین الاالله کن
فکر ما پاکیزه از اوهام غیر الله کن
جان ما شیرازه بند از نور حبل الله کن
مانعت در کار بسمل چیست بسم الله کن
ای رحیمت خوانده در قرآن بما رحمن ما

۱۳۶۹/۷/۱۱هش

درویش درویشان(رح)

منم صید نگاه حضرت درویش درویشان
اسیر داغدار حضرت درویش درویشان
درآن روزیکه از لطفم سپردند در کف بسمل(رح)
تپیدم در کنار حضرت درویش درویشان
به انس و هیبتم پرورد آن فرد فرید مـن
به سلك فیض بار حضرت درویش درویشان
جناب مرشدم فرمود بعد از مدت سی سال
پدیدم اقتدار حضرت درویش درویشان
دگر فرمود بامن تو نهال دست درویشی
منم خدمت گزار حضرت درویش درویشان
حدیث ما ومن ازمن مپرس اندر فنا میکوش
که من گشتم نثار حضرت درویش درویشان
شدم ازخویشتن فانی به جانان گشته ام باقی
فتادم برمدار حضرت درویش درویشان
اگر پا از گلیم خویش بیرون مینهم یارب
به بخشم بر وقار حضرت درویش درویشان
اگر خواهی تماشای جمال جان جانان را
دمی رو در دیار حضرت درویش درویشان
اگر بر مشرب ویس قرن میل سفر داری
بیا اندر مزار حضرت درویش درویشان
ز شر فتنهء آخر زمان تا وارهي«بیرنگ»
درا اندر حصار حضرت درویش درویشان

۱۷/رجب/۱٤۱۳ هـ ق
سال ۱۳۷۰ هـ ش
کمپ مدینة المسلمین پشاور

ســــودا

عمریست در سرم سرو سودای بسمل است

تاب و تب دلم به تمنای بسمل است

گاهی زدست خود به عذابم گهی ز یار

این سوز و ساز من ز نواهای بسمل است

جز زیر تیغ یار نگیرد دمی قرار

آن بیدلی که عاشق و شیدای بسمل است

کی آشنا شود به حریم نگار خویش

بیگانه گر ز قلقل مینای بسمل است

داغم اگر ز آتش بیرنگ هجر دوست

نقشم بجان ز صورت زیبای بسمل است

با اختیار خویش نگردم بدور یار

این وجد و شور و نغمه ز ایمای بسمل است

آزادی است نعمت هردو جهان ولی

«بیرنگ» اسیر بندهء مولای بسمل است

۳ جدی ۱۳۷۱ هـ ش.

کابل

خداخیرکند

بازدلدرپی یاراست خداخیرکند

سفرش جانب دار است خدا خیر کند

دوستان درپی اشغال مقام اندولي

دشمنان دست به کار است خدا خیر کند

نظم آهسته شود دور زمنزلگه ما

فتنه ها همچو شرار است خدا خیر کند

گرچه نزدیك به سر منزل مقصود شدیم

جرس از ناله قرار است خدا خیر کند

های وهویی که فتاده است درین مرحله چیست

این همه مکر کفار است خدا خیر کند

یار واغیار سراسیمه وبی تاب شدند

افق آلوده غبار است خدا خیر کند

حرف «بیرنگ» و صفا را نه شنود هیچکسی
گوشها خسته و زار است خدا خیر کند

ثور ۱۳٦۹ هـ ش

مدعا

همتی ایاران که نزدیك است منزل دور نیست
بی صف واحد جهاد در دین ما منظور نیست

هرکه داند قدر اسلام سر دهد اندر رهش
تا که دشمن هست بر جا زندگی مقدور نیست

جز نظام مصطفی (ص) نبود قبول مؤمنان
جز به فرمان الهی هیچکس مجبور نیست

دشمنی و سختگیری گر به کافر لازم است
با مسلمان کینه توزی هیچگه دستور نیست

جان سپارانیکه سر دادند اندر راه دین
داغ هریك بر دل ما کمتر از ناسور نیست

هرکه آرد عذر لنگ اندر طریق مدعا
همچو «بیرنگ» نزد مردان خدا معذور نیست

جوزا ۱۳۶۹ هـ ش

خدایا مددی

جزتو مارا نبود یار خدا یا مددی
گرچه هستیم گنهکار خدا یا مددی

همه کفار جهان در پی نابودی ما
باز گردیده بهم یار خدایا مددی

عهد بستیم که تاجان به تن ما باقیست
نرویم در پی اغیار خدایا مددی

چون نظام دگری را بجز اسلام عزیز
ما نخواهیم دگر بار خدایا مددی

ما اگر غافل و خودبین و خطا کار شدیم
توبه کردیم توئی غفار! خدایا مددی

پاك کن تو صف ما را زاجانب یارب
از چپ وراست بیکبار خدایا مددی

بُش که دمبوره دیموکراسی بزند
همچو گربه* بکُنش خوار خدایا مددی

روس وامریکه که فرمان بدهد بهر نجیب
رو طلب ظاهر غدار خدایا مددی

این بود نقشه آن شوم وغلامان درش
باز آیند سر کار خدایا مددی

تا به میخانه ومی رونق ورنگی بدهند
باز گیرند ره پار خدایا مددی

نه نشینیم ز پا تا که به مقصد نرسیم
بهر نابودی کفار خدایا مددی

۱۳۶۹/۳/۲هش

* - گرباچف

نـاتمــام

یك شغال کهنه سال پر فنی
ساخت تزویر عجیبی مبهمی

رفت در خمخانهء رنگریز ها
تا بسازد خویش را رنگ از ریا

عاقبت بنمود خود را همچو شیر
ازشکار مرغکان او گشت سیر

راه ورسم شیر را تقلید کرد
ابلهی چندی ورا تائید کرد

از سخن های دروغین کسان
احــمق و نادانـتر شــد بیگمان

رفت سوی بیشه شیرو پلنگ
تا کند صیدی چون شیران بیدرنگ

روزی از روزان بدیدندش ز دور
بچه های شیر گشتند ناصبور

برخیــال والــد خــود هریکی
میشـدند بر دور دور آن شقی

بر زمام داریٔ شان شد استوار
روز ها بگذشت از حدبی شمار

از قضا صیدی بیامد بیقرار
تا رساند خویش را اندر کنار

هریکی را داد دستور از رهی
خود بشد چون پیشوا ومهتری

صوت شیران شد بلند و با وقار
در میــان آواز اوشــد آشــکار

زان فغــان روبهــیٔ نیــم خـــام
گشت رسوا در میان خاص و عام

از خجالت شد فـراری زان مقـام
سرفگـــنده روسیـــاه و نــــاتمام

۱۳۶۹/٤/٦ هش

شیروشکر

کړیږم او څوریږم لیونی یم که هوشیار
هرگز نکنم شکوه ز یاران براغیار
زما په مخ حایل که حجابونه بی شماردي
از ذکر تو سازم ز زبان شعله انوار
دمینی په محفل کښې که فقیر اوکه امیروي
درعجزو نیاز اند همه طالب دلدار
پښتون که هزاره یو که ازبك او که تاجك
ما جمله مسلمانیم و از تفرقه بیزار
په هرگوټ ددنیاکی مسلمان زمونږه وروړ دی
آن شرقی و غربیست و یا هست عرب وار
سوسیال دیموکراتان اوکمونیست واړه یوشان شول
تا نهضت اخوان شده سرکوب ستمگار
حاصل مو دجهاد او شهادت دحق نظام دی
کاید به سر کار و بود خادم دیندار
«بیرنگ» د تعصب خرقه ایستلی لا پخوا ده
هرچند که باشد به نگاه تو گرفتار

۱۳٦۹/٤/۲۰ هـ ش

باغبان

یاران بوصل دوست رسیدند بی نقار
من مانده ام بقید تن خویش در کنار
تا همرهان ز دور و برم دور گشته اند
فریاد وناله میکنم از جور روزگار
ای باغبان ز روی کرم التفات کن
بر غنچه ام ببند و رسانم به شهر یار
تشبیه و استعاره و طرح مجاز رفت
اندر بیان وصف عزیزان جانسپار
خاصه مبارزان ره اشك و آه و خون
کردند جان خویش به جانان خود نثار
تاکی کشیم طعنهء کینه وران دهر
از دست مغرضان و شیادان نابکار
یارب ز لطف خویش بما کن عنایتی
تاگم شود ز دهر خناسان روزگار

«بیرنگ»شدیم شهرهء آفاق وهم نشد
حاصل مرام و مقصد دلهای داغدار

۱۳۶۹/٤/۲۷ هـ ش

وطـــن

ای وطن خاك توجان پرور وپربار بود
آب شیرین تو با کیف وگهربار بود

کبك تو باج ستان است ز شاهین عدو
آهوی دشت تو با شیر به پیکار بود

چون هوای تو کند پرورش طبع بلند
مرد میدان تو بی شبهه فدا کار بود

قللت سر به فلك مردمت آزاد منش
آبروی تو مجاهد که به حق یار بود

هرستمگر که کند قصد گرفتاری تو
تا جهان است سر افگنده و بیمار بود

آن ذواتیکه شکستند سدو باره روس
خوف امریکه از آن بیحد و بسیار بود

حاصل خون شهیدان تو باشد اسلام
خائنان گرچه پی دالر و کلدار بود

شرق وغربند هراسان زجهادت بخدا(ج)
ای مجاهد که توراد وست مددگار بود

شیوه حل سیاسی نپذیری هرگز
این همان طرح نو دشمن مکار بود

مایهء فخر همه عالم اسلام شدی
همه بر همت و مردی تو اقرار بود

تو شدی باعث آزادی ناموس بشر
هرکه آزاد شود از تو منت بار بود

با همه عزو وقارت ندهی عجز زدست
که باین شیوه ترا دوست خریدار بود

راه توحید بگیرید به اخلاص تمام
مسلك تفرقه ها مشرب کفار بود

عرض«ببرنگ»همـین اسـت بدرگاه خدا(ج)
که به خلـق نبـوی(ص) شـاهـد ایثـار بود

۱۳۶۹/۵/۳ هـش

سرتاج

عنوان عشق سرخط آل پیمبر(ص) است
سرتاج عاشقان جهان ابن حیدر(رض) است
آن نور چشم سرور سر دار مرسلان
داغش درون سینه من همچو اخگر است
یعنی جناب شاه شهیدان کربلا
کان شاهد جمال خداوند(ج) اکبر است
هنگامهء جهاد و شهادت بلند ساخت
با نغمه ایکه زینتش الله اکبر است
کرده نثار دوست اگر آل و بیت خویش
اندر کفش بروز جزا حوض کوثر است
از خود گذشت و درس وفا را بجا بماند
اهل جفا به هردو سرا خاک بر سراست
هرکس که رفت در پی او از ره یقین
آب بقا به خاک رهش کی برابر است
برطالبان سیرت خلق محمدی(ص)
لطف کسان وسنگ ملامت برابر است

دل سوخت ازتجلی «بیرنگ» جلوه اش
جانم در انتظار نگاه مکرر است

۱۳۶۹/۵/۱۷ هـش

دست شفقت

این چه شور است که از فتنه گران می بینم
های وهوی عجب از بیخبران می بینم

ملت مؤمن ما کلّه دشمن بشکست
لاف بیهوده ز شیطان زمان می بینم

بشکستیم طلسم سپه سرخ به زور
زر وتزویر به دست دگران می بینم

سینهء خویش سپر ساخت مجاهد شب وروز
بهر چوکی تپش از بی طرفان می بینم

نیست درخانهء معیوب بجز شیون و درد
خونبهایش بکف بوالهوسان می بینم

بیوه با طفل یتیمش به ته چادر سوخت
دست شفقت به سر بی غرضان می بینم

گه زبی آبی وهم گاه ز گرمی هوا
خیل اطفال مهاجر به فغان می بینم

راست گویان همه در خشک لبی اند صبور
چاپلوسان همه جا چرب زبان می بینم

غم دیرینه ز «بیرنگ» فراموش نشد
روس وامریکه به پیمان عیان می بینم

۱۳۶۹/۵/۲٤ هـ ش

دیــار خـــون

دل میتپد به سینه من از فشار خون

ازگردش وحرارت بی اختیار خون

او می رمد ز هر کس و ناکس به اضطراب

وحشت گرفته است بجز از دیار خون

مطرب ز نغمهء طرب آور خجل شود

از ناله و فغان غم داغدار خون

صد آفرین به آنکه تعهد سپرده است

باخالق یگانه خود در نثار خون

دریك نفس ز عالم امکان بدر شود

صد جان فدای خاك ره شهسوار خون

رحمت بر آنکه قدر شهیدان ادا کند

نفرت از آنکه پانهد برلاله زارخون

طاغوتیان شدند گر امروز شرمسار

این قوتیست در کف از اقتدار خون

مستکبران ز سرکشی آخر فنا شوند

دربحر پر تلاطم این جویبار خون

«بیرنگ» مباد جلوه رنگین بدیده اش

آن عاشقی که جان نسپارد بدار خون

۱۳٦۹/۵/۳۱ هـ ش

بینوایان

یاران خبر بگیرید روزی ز بینوایان
درکلبه های هجرت دردشت های سوزان
تا در وطن بسوزند مردم ز ظلم کافر
هجرت کنند و آیند در میهن مسلمان
مردان رود به جبهه از بهر جان نثاری
درکلبه ها بمانند طفلان و پیر مردان
جز راشنی ندارند مال و متاع دیگر
آنهم به سازشی چند با دستهء دلالان
از برق وآب مشروب مشکل که بهره گیرند
سرچارج مینماید مجموعه را پریشان
بر اغنیاست لازم خدمت به ناتوانان
هرچند جامه سازند بر صورت غریبان
این نظم اگر بخواند قاصد بر استانت
تسخر زنی به حرفم در محضر عزیزان
از مود روز داری اسباب زندگانی
در قصر های رنگین در عشرتی تو ایجان
این ثروت خدا داد کامروز در کف تست
از تو حساب گیرد فردا بحکم قرآن

«بیرنگ» ازین ملامت خواهی رهید آخر
گر میشوی چو مستان ازغفلتت پشیمان

۱۳۶۹/۶/۱۴ هـ ش

ابــرار

یادامیکه دلــها پــاك و بی زنگار بود
از صــف مــا دور خــناسان بی مقدار بود
دعــوت وتنــظیم نهضت بــرکف ابرار بود
اعتــبار شخصــیت تقــوی واستــغفار بود
سبقت و پیشی ز یك دیگر بپای دار بود

یاد آن مردان که جان دادن بما آموختند
بال وپر پروانه وار درعشق جانان سوختند
بانثار خون خود شمعی به راه افروختند
ازفضیلت اعتباراتی به ما اندوختند
آرزو و مقصد شان قربت غفار بود

حاصل دوری ماجز کثرت احزاب نیست
گر بهم آیم جای پایی بر ارباب نیست
وحدت ما امر قرآن است پیچ و تاب نیست
شبهه گر آرد کسی باللّه(ج) که ازاحباب نیست
این سخن در بزم یاران سرخط گفتار بود

با تــو میگــویم شــنو ای پیشــتاز نوریان
باتومیگویم که هستی همدم این رهبران
باتو میگویم که در سنگر دهــی جــان رایگان
باتو میگویم که داری روز وشب شور وفغان
مطلب ما دولتی با این چنین معیار بود؟

چون بسر دارید فکر دین ز دنیا بگذرید
از مقام وجاه فانی بهر مولا بگذرید
از سیاست بازی و از مکرو ایماء بگذرید
جز رضای حق زهر سود وز سودا بگذرید
این جهاد پاك ما زیبنده از پیکار بود

باز استکباریان همدست وهم پمان شدند
در زمین پاك با تزویر نامردان شدند
حیله ها بنموده اندر مرکز ایمان شدند
در لباس دوستی با لشکر شیطان شدند
چون تفرق در صفوف نهضت ایثار بود

بعد ازاین ازیك گریبان سرکشید ای دوستان
درصف واحد چوجسم وجان بیك تن در امان
باتوکل برخدا(ج) از فتنه آخر زمان
تا رسیم برمقصد واهداف خود در این جهان
روز اول عهد وپیمان در پی این کار بود؟

راستی را پیشه کن اما ولی هوشیار باش
خود پرستی را رها کن بنده جبار باش
گر مقرب نیستی ازجمله ابرار باش
همچو«بیرنگ» با برادر بیخود وهموار باش
سالکان راه وحدت را چنین کردار بود

۱۳٦۹/۷/۳۰ هـ ش

نــوای اتــحــاد

باز آهنگ و نوای اتحاد آید بگوش

باز خون اندر دل سر برکفان آید بجوش

ای مسلمانان ازین بهتر چه باشد نعمتي

گر بگیرد هر مجاهد بیرق وحدت بدوش

آرزویت گرنظام پاك اسلامی بود

دره آزادی میهن بجان و دل بکوش

گر نداری طاقت خون دادن و قربان شدن

آب با شیری که یکجا کرده یی تنها بنوش

این بود نیکو که دیگر از میان بیرون شوی

تا اگر از های وهوی تفرقه گردی خموش

ملت افغان شناسد بعد ازین هر شیوه را

از تکلف جامهء تزویر را دیگر مپوش

آتش «بیرنگ» آه بی گناهان سر کشد

تاکه چون روسان بسوزد قدرت وتزویر بوش

۱۳۶۹/۸/۲۳ هـ ش

سنگ مـلامت

درسرم سودای سر وبوستانی مانده است
داغ ها در سینه ام چـون گلستانی مانده است

سخت جانی ام نمود هردم شهید ونیم جان
زندگی بر گردنم بار گـرانی مانـده است

بینش دل را تعـقل میکـند بی اعتبار
عقل بر دروازهء او پاسـبانی مانده است

نفس سرکش شیوه همـوار گیرد عاقبت
عجز فرعون نزد موسی داستانی مانده است

گرچه دشمن شد ذلیل و خوار ورسوای جهان
کار ما ازخود سری بااین وآنی مانده است

داده ایم ما هستی خود در ره ایمان ولی
طعنه سنگ ملامت استخوانی مانده است

گر به خون خود شنا کردند و رفتند عاشقان
در رهء از خـویش رفتنها نشانی مانده است

با همه درد نهان و سوز عشق جاودان
درلب«بیرنگ» ما تنها فغانی مانده است

۱۳٦۹/۹/۵ هـ ش

راز وحدت

بوی جانبخش صـفا اید همی
از زمین و از هـوا آید همی
از گلستان محـبت مـوج موج
همچو صرصر ره گشـا آید همی
الحذر ای دوستان از مـا ومن
ازخودی رنگ و ریـا آید همی
درد ما درمـان پذیرا می شود
راز وحـدت از وفا آید همی
میشوید غـالب ز وحدت بیگمان
این بهـا ازکـبریا آید همی
هریکی پوزش طلـب ازدیگری
دربـر هـم بی ریا آید همی
داغ هجران دیدگان دربزم وصل
همـچو«بیرنگ» بیـنوا آیـد همی

۱۳٦۹/۹/۱۸ هـ‌ش

آراســته

شب میرسد به پــایان فــکــر سحر نمائید

از خواب صبحگاهان باری حذر نمائید

بگذشت شــام هــجران در درد ورنج ومحنت

ای همرهان یکدل ، عزم سفر نمائید

نام آوری وشهرت، از حــرص وآز خیزد

از ننگ نام بیجا، دیگر گذر نمائید

تبعیض با تعــصب ســرمایه نفاق است

پرهیز وپاسداری از این خطــر نمائید

ای خیــل جانسپاران، وقت است فرصت آن

بنیاد ملــحدان را، زیــر وزبر نمــائید

اعــمال خویشـتن را بادیدهٔ بصیرت

آراسته بـه شــرع خیــر البــشر نمائید

تعلیم ودرس قرآن شام وسحر بگیرید

ازسیرت محمد(ص) خود را خبر نمائید

۱۳۶۹/۹/۲۹ هـ ش

باخبر

دشمنان همدست گردیدند یاران باخبر
درلباس دوست میآیند پنهان باخبر
می نمایند انقلابت را دگرگون از حیل
فته اندازند، هرسو این مکاران باخبر
می خرند سست عنصران را بامتاع پول وجاه
هرطرف درگیر ودارند این خبیثان باخبر
مفت خوار وکاسه لیس و مردمان بی هدف
در تب و تابند با خیل غلامان با خبر
پوز استعمار شرقی را بمالیدی بخاک
از فریب غرب واز تکتیک آنان باخبر
ای مجاهد میرسی بر منزل و مقصود خود
گر شوی ایجان ز کید ومکر شیطان باخبر
دشمن بیرون را پامال کردی ای عزیز
از نفاق انداز بین همقطاران باخبر

درد ما را نیست درمان جز جهاد و اتحاد
گرشویم«بیرنگ» ما از حکم قرآن با خبر

۱۳۶۹/۱۰/۲۰ هـ ش

همدلی

جان به لب آمد ولی از لب نوایی برنخاست
حرف دل آسا زلعل دلربایی بر نخاست

رفته ام تا درحریمش ازطریق بی خودی
زیر تیغ ناز جانانم صدایی برنخاست

ضبط عشقش چون چنارم سوخت درپایان عمر
وزکف خاکسترم گرد قفایی برنخاست

نغمهء بسمل شود غالب به غوغای رقیب
در ادبگاه محبت همنوایی برنخاست

کشتی عشقم بگرداب بلا در اضطراب
در سرم سودا و فکر ناخدایی برنخاست

من چه گویم و صف بلخ وغزنه وملك هری
آستانی نیست کزوی جان فدایی برنخاست

جاده های شهر کابل شد حمام خون ولی
از ضمیر خودفروشان یك ندایی برنخاست

چون هزاران سینه باخنجر به خون خود دلیر
درطی چرخ زمان گلگون قبایی برنخاست

فرفر هادی بکام بوالهوس شیرین مباد
زانکه ازاهل ریا غیر از دغایی برنخاست

تا خناسان ره کشودند در حریم دل نهان
از میان اهل وحدت مقتدایی برنخاست

همدلی بهتر بود از همزبانی در وفاق
کز روال گفتگو جز ما جرایی برنخاست

ما شمائیم و شما مائید در کیش وفا
رازوحدت بیگمان از ما سوایی برنخاست

گرشود «بیرنگ» ترا آئینه دلجو(۱) درحضور
اینچنین صاحبدلی جز از صفایی برنخاست

۱۳٦۹/۱۰/۳۰



۱- به استقبال شعر دلجو حسینی

غتمغتول است!

بازار سیاست همه جا غتمغتول است
انصاف و خیانت زجفا غتمغتول است
تا قدرت ظاهر به کف کفر جهانیست
تقوی و دیانت ز ریا غتمغتول است
یکجا سخن از صلح و بصد جازنند آتش
این حیله و نیرنگ زدغا غتمغتول است
گرم است سخن بر سر آزادی انسان
زنجیر اسارت به خفا غتمغتول است
کافر به دفاع حرم آید به مکاری *
این بازی رسوا ز قفا غتمغتول است
این نقشه شوم است ز یهودی و نصاری
بر مردم دنیا همه جا غتمغتول است
شاید که سر از خواب پریشان بدر آرند
فریاد خطر صبح و مسا غتمغتول است
ای مرد مجاهد که تویی ناجی دوران
مردانه بپا خیز و بیا غتمغتول است

۱۳۶۹/۱۱/۱ هـ ش

---

* -لشکر کشی متحدین غربی وامریکا در خلیج عملیات طوفان صحرا.

تقوی نعمانی

ایدل زغفلت و ارهان خود را تو آگاهی گزین
از راحت وابستگی بگذر تو آزادی گزین
چرخ زمان از ابتلا دارد اگر جور وجفا
با حبل شرع مصطفی عزم مسلمانی گزین
از بهر این دنیای دون تاچند میباشی زبون
این عالم فانی گذار آن عالم باقی گزین
اندرعبادات خدا(ج) با معرفت شو آشنا
تا جان بتن باقی بود تعلیم قرآنی گزین
خواهی ز انعامت رسد نور فراست از یقین
درکسب روزئی حلال تقوایی نعمانی گزین
ازیك دوروزی زندگی خواهی اگرحاصل بکف
از آبها اشك روان وز رنگها کاهی گزین

فرمود گردی مطمئن«بسمل»زنفس ایمن مباش
«بیرنگ»شنوباصدق دل درس شناسایی گزین

۱۳۶۹/۱۱/۳۰ هـ ش

نورایمان

ای برادر ای مسلمان هرکجا یی گوش دار
هست این طوفان صحرا آتش خبث کفار
باشد این آتش فروزان دشمنان دین حق
سربه سر آرند ز هر سو جنس آتش باربار
درركاب دشمن انسانیت یعنی یهود
سوی شرق آمد صلیبی نوبت دیگر چوپار
بهره برداری ز موقع لایق شان تونیست
گوش کن ای مرد مؤمن تانگردی شرمسار
با شعار حق و آزادی به تسخیر خلیج
روز وشب ریزند خون بیگناهان بیشمار
بزدلان گر تیشه ها بر ریشهء خود میزنند
میشوند آخر به نزد ملت خود بی وقار
از دورویی بگذرید ای مؤمنان از صدق دل
با صداقت می رسد این کشتی ما درکنار
مشکل خود را به قرآن و سنت آسان کنید
در صف واحد شوید با نور ایمان استوار
تیغ لابرکف بگیر واین مثلث را شکن
پاك کن قدس شریف از فتنه و لوث کفار

١٣٦٩ /١٢/٢٤ هـ ش

سرپناه

جانا ترا که گفت جفا اختیار کن

با مدعی مروت و با ما مدار کن

عمریست منتظر به وصال تو ام هنوز

گویی بمن ز لطف ، کمی انتظار کن

این خاکساری ام ز صفا طینتی بود

آنکس که طعنه زد بمنش شرمسار کن

هستم اگر فقیر بود صاحبم غنی

ای بی خبر به مشرب من افتخار کن

بشنیده ام سخن ز لب دوست گویمت

دستت بکار دار و دلت را بیار کن

در شهر بیکسی که نداریم سر پناه

گفتت که این که مودل موتر قطار کن

۱۳۷۰/۱/۲۲ هـ ش

منتظر

ای دل اسیر خنجر بیداد کیستی

هرلحظه در تپیدن و درباد کیستي

آرامیت نصیب نباشد درین جهان

درحیرتم که زخمی بیداد کیستی؟

جانم به لب رسید ونشد آرزو تمام

آخر بگو که منتظر داد کیستي

ای مدعی تو طعنه مزن بر طریق ما

برخود نگر که لعبت شیاد کیستی

یا مرگ میرسم به وصال حبیب خویش

ای زندگی تو نعمت ناشاد کیستی

شیرین شود بکام تو تلخی انتظار

دانی اگر بمعرکه فرهاد کیستی

۱۳۷۰/۲/۸ هـ ش

جلوه

جلوهء ایمای جانان را ادای دیگر است
بلبل گلزار عرفان را نوای دیگر است
هرکسی گوید ثنا وحمد ذات کبریا
عاشق جانباز جانان را ثنای دیگر است
این زمان نازد به ایفای تعهد هرکسی
عهد وپیمان شهیدان را وفای دیگر است
پخته مغزان در عبادت گرچه دارند اهتمام
نور ذکر نوجوانان را سنای دیگر است
آتش خمپاره و بم گرچه وحشت آور است
نعره تکبیر مردان را صدای دیگر است
جامه تقوی اثر دارد به کیش شخصیت
جامه گلگون قبایان را صفای دیگر است
دلبران را دل کشاید صحنه ناز وخرام
مجمر داغ فقیران را فضای دیگر است
گر ندارد اعتباری مشرب «بیرنگ» ما
آبروی خاکساران را بهای دیگر است

۱۳۷۰/٤/۱۳ هـ ش

از خود رمیده

ایدل بحیرتم چه عجب مدعاستی
گه تحت ارض گاه به فوق سماستی

آرند رو بسوی تو هرلحظه اولیاء
منزلگه وصال همه انبیاستی

دربین کلك قدرت بیچون ذوالجلال
درهرنفس به ذکر و ثنا بیریاستی

بادیدهء تو دیده ببیند جمال دوست
از خود رمیده یی و بحق آشناستی

خون میخوری ز درد نداری صدا زغم
بامشرب شهید شه کربلاستي

از یاد دوست مطمئن و با صفاشوی
باری اگر به خوف و رجا مبتلاستی

از فرش تا بعرش همه در تو مضمرند
چون جلوه گاه جمله صفات خداستی

مرد مجاهدی که شهادت طلب کند
درآرزوی وصلت او با وفاستی

«بیرنگ» چسان بدامن رنگین تو رسد
درعین قرب ازمن مسکین جداستی

۱۳۷۰/٤/۲۷ هـ ش

خُلق عظیم

سخن راست شنیدن بکس آسان نشود
تا که حرص وهوسش درته فرمان نشود
هرچه گفتیم و نوشتیم همه بربادبرفت
بی سخن هرکه سخن گفت سخندان نشود
آزمودم به دوصد مرتبه اسرارخودی
نفس اماره‌ء باالسوء مسلمان نشود
ذره بینی بنمایم به عیوب دگران
نقص خود در نظرم، هیچ نمایان نشود
کیمیایست عجب پیروی خُلق عظیم
ما ورای ادبش آدمی انسان نشود
روز مردن همه افسوس نمایند ولی
بجز از عاشق جانان که پشیمان نشود
آنکه پوشد سخن خود ز حقیقت به مجاز
همچو تیغیست که در معرکه عریان نشود
رفت «بیرنگ» چو حنا از کف من در غفلت
عمر شیرین که میسر به هر امکان نشود

۱۳۷۰/۵/۱۰ هـ ش

داستاد حمزه په اقتفا

لکه مجنون سر په صحرا یمه زه
لیلا می نشته بینوا یمه زه

زه چی مجاز په حقیقت پیژنم
ستا محبت کی مبتلا یمه زه

چاته په کم نظر کتلی نشم
ځکه بی رویه بی ریا یمه زه

لا موجودنه وم چی محبوب ومه زه
که گل یم گل خو، د آغا یمه زه

نظر پریوتی د درویش دی پرما
له ما سوا نه بی پروا یمه زه

رقیب د ننگ او پښتو داستان جوړوی
دلبره ستا د درگدایمه زه

جیگه شمله خورانه هیره شوله
دیار په غم او په سودا یمه زه

د مجاهد په لوړ همت نازیږم
ددی کاروان په تمنا یمه زه

د شهادت په لوی نعمت یم خبر
مین په توره د بقا یمه زه

د مجتبی حسین(رض) سرداریم غلام
ځکه رنځور د کربلا یمه زه

حمزه (رح) بابا لکه رومی په وینا
دشاه ستار(رح) مظهر آشنا یمه زه

چی د بسمل(رح) په تال زنگیږم مدام
هسی «بیرنگ» په نوم رسوایمه زه

۱۳۷۰/۵/۳۱ هـش

طوفان خون

باز یاران وصل جانانم بیاد آید همي — نغمه والحان قرآنم بیاد آید همی

میدهم ا زکف زمام اختیار ای دوستان — جلوه های نور تابانم بیاد آید همی

آنکه ازطفلی گرفت اوعشق اسلام را بدل — سوز وسازش درتب وتابم بیاد آید همی

آنکه طالوت«موحد» خواند او را مؤمنان — بی نیازی اش ز خلقانم بیاد آید همي

پشت پا زد برمقام و شوکت و جاه وجلال — همنشینی اش به طفلانم بیادآید همی

بهر توحید صفوف نهضت ازصدق و صفا — جانفشانی اش بیارانم بیاد آید همی

گرچه نوخط بود لیکن پخته درتوحید شد — جذب او از دفع خامانم بیاد آید همی

از صغارت تا کبارت بر شهادت آرزو — مینمود آن نور چشمانم بیاد آید همی

بهر تنویر جوانان روز وشب اندر طپش — کوشش آن مرد میدانم بیاد آید همي

درحریم شهر نعمان با ثبات ازخود گذشت — آن سپه سالار پروانم بیاد آید همی

آنکه او درزندگی یك ساعتی ساکن نشد — ناله هایش دردبستانم بیاد آید همی

آنکه اندر بزم و رزم مؤمنان سرتاج بود — جانسپاری اش بجانانم بیاد آید همی

پیروان و همقطارانش بدرد واشك و آه — بروثاق خون و پیمانم بیاد آید همی

با همه «بیرنگی» از طوفان خون عاشقان — دمبدم گلگون قبایانم بیاد آید همی

یاد آن کان مروت زخم دل را تازه کرد — شمه یی از طاق نسیانم بیاد آید همی

کی شوم تسلیم سازش های روس و غربیان — تا سریر شوکت وشانم بیاد آید همی

نفی هر طاغوت در عنوان ایمانم جلیست — درخفی این درد درمانم بیاد آید همی

کی بجز ذات الله بر دیگری سرخم کنم — از ازل تا عهد و پیمانم بیاد آید همی

دام دولت را چو می بینم بدست اغنیاء — بوریای فقر مردانم بیاد آید همی

دیو اگر فرمان روایی میکند رسوا شود — گردش تخت سلیمانم بیاد آید همی

گردوموگشتم ز تیغ آبدارم کن حذر | خاصه وقتی نوجوانانم بیاد آید همی
بشکنم سحر طلسم دالر و درهم بخون | کین جوانان مسلمانم بیاد آید همی
درکفم آمد قلم اندر فغان از سوز دل | هر نفس ازخون چکانانم بیاد آید همی
جزنظام مصطفی (ص) یك مونه لغزم چپ وراست | چون تعهد های اخوانم بیاد آید همی
سینه با خنجر زدن بهتر بود از بند غیر | عاشقان بند و زندانم بیاد آید همی
سخت جانیم ز بیدردی نباشد ای عزیز | زنده ام تا یاد یارانم بیاد آید همی

می شود بیرنگ رخسارم به رنگ زعفران
کان ابر مردان دورانم بیاد آید همی

۱۳۷۰/۲/۳۱ هـ ش

مـظـهـر آزادی

باز این فتنه گــران نظـم نو آرند بزور

تا جهــان را به اســارت بکشــانند بزور

تا یهودی ونصــاری شده اند یار بهم

حاصل نفت عــرب را بربایند بزور

پایگاهی که گرفتـند به ملك ترکان

همچو تاتار چــپاول بنمایند بزور

تا بپا خاسته شد نهضت ایمان بجهان

کافران هرطــرفی در تــگ وتازند بزور

ای مجــاهد که تویی مظهر آزادی دین

از کفت خــون جـگــر کفر جهانند بزور

لشکــر ســرخ ز پیکار تو شد خاك بسر

بهــرنابودی هم تفـرقه دارند بــزور

ما چو قرآن خدا(ج) معجزه برکف داریم

پیشتازی به صف ما نتوانند بزور

۱۳۷۰/۶/۱۴هـ ش

جـوانان مسلمان

اوصاف جوانان مسلمان بتو گویم
گرگوش گذاری همه آسان بتوگویم
دارند به دل عشق خداوند(ج)و رسولش(ص)
از جان و دلند خادم قرآن بتو گویم
گیرند بکف رشتهء اسوهء احسن
با مشرب ناجیهء نعمان(رح) بتو گویم
گر نوش کنی جرعهء از ساقی این بزم
تن دل شود و دل بر جانان بتو گویم
با نعرهء تکبیر روند جانب سنگر
جانبازی این خیل عزیزان بتو گویم
مستانه شوند در طلب جام شهادت
درعشق خدا(ج) همت مردان بتو گویم
ارزش ندهند حبهء این کون ومکان را
از قوت پنهانی ایمان بتو گویم
این قافله نور رهانید جهان را
از ظلمت الحادی روسان بتو گویم
هرگز نکنم تقیه و نیرنگ من «بیرنگ»
حرفی که ز دل آید و عریان بتو گویم

۱۳۷۰/۷/۱۸ هـ ش

دل دیوانه

دارم دل دیوانه ای ای هوشیاران در بغل
نالد درین ماتمسرا باز خم عصیان دربغل
در عشق جانان سوختم درس وفا آموختم
دارم عجب میخانه یی با شور وافغان در بغل
لطفی بمن دارد نهان آن دلبر شیرین زبان
دور از وصالش می تپم با داغ هجران در بغل
یادی اگر آید به دل ازخنجر مژگان او
جانم زتن آید برون با تیر وپیکان در بغل
بی خانمان افتاده ام افتان و خیزان میروم
بی پاو سر هستم روان با تیغ عریان دربغل
صد بار اگرویران شوم درخاك وخون غلطان شوم
آباد میسازد مرا با نور ایمان در بغل
عشق ترا من سالها پنهان نمودم از حیاء
رسوا شدم از دست این آئینه داران در بغل
درخون تپیدم بینوا از خود رمیدم بار ها
«بیرنگ» شدم از رنگ ها تصویر جانان دربغل

۱۳۷۰/۷/۲۵ هـ ش

رثـــا

ساخت هریك دوستداران را فراق آن عزیز سینه بریان اشك ریزان گل بدامان بار بار

از تب وتابیکه جانانش بجان افگنده بود می تپید ومی دوید شام و سحر لیل ونهار

گر به معهدبود طالب فکرت مستانه داشت ناگهان میشد به سنگر درمیان گیر و دار

دوستانش گه گهی با شکوه می آزردنش وقت تحصیل است جانا پیشه کن صبروقرار

اوهمی گفتا که تحصیلم به حاصل می رسد گر رسم گلگون قبا در نزد جانان با وقار

گاه چون استاد دانا که چو شاگرد مطیع میگرفت مفهوم مخفی مینمود او آشکار

کی قناعت داشت با الفاظ شیرین و ملیح ازدل وجان درسخن می جست اواسرار کار

عصمت الله نام اوبود وزعشق مصطفی(ص) شهرتش احمد خطیبی شد ز فیض کار زار

بیست وشش ساله جوانی جان بکف برلب دعا پیش می تازید به رزم دشمنان مردانه وار

غازی میدان لــوگــر شد بجـنـگ ملحدان شد به بیست وهشت میزان واصل پروردگار

سرخ روگلگون قباچون شدمشرف در حضور
جام«بیرنگ» شهادت نوش کردازدست یار

۱۳۷۰/۸/۹هش

بنــده ء آزاد

آندم که روم از خود با یار در آویزم
گه گریم و گه خندم گه افتم و گه خیزم
نی عاقلم و هوشیار نی مست شرابم من
نی عاشقم ومجنون نی عربده انگیزم
نی در طلب جامم نی در گرو ساقی
نی وامق شیدایم نی خسرو پرویزم
نی وصل بتان خواهم نی جام جهان بینی
نی رند خراباتم نی زاهد شبخیزم
نی عاشق خویشم من نی دشمن بیگانه
در راه فنا از خود از تیز روان تیزم
نی خاکم و نی آبم و نی بادم ونی آتش
از عالم امرم من ازوسوسه بگریزم
نی معتکف دیرم نی خادم میخانه
ازگوشه چشم او چون ساغز لبریزم
گه در طلب یارم که درغم اغیارم
یارب بنما لطفی کاز تفرقه پرهیزم
تا ازتو منم ناطق از خود شده ام صامت
درحلقهء درویشان گمگشته یی تبریزم
من بندهء آزادم جانبازم و سربازم
گه سر شکن روسم که ذلت انگریزم
ازعشق وهوس هرگز آئینه نشد «بیرنگ»
یك آئینه پاکی از صدق وصفا ریزم

عقرب ۱۳۷۰ هـ ش

نیاز

حسن وعشق هرلحظه در ناز ونیازند بیقرار
ازگل و بلبل تماشایی بود فصل بهار
گر بسوزد شمع صد پروانه میآید برقص
نغمهء بسمل کشد فریاد وافغان هزار
از تجلی گاه وحدت میشود کثرت برون
بهر صید عاشقان او جلوه دارد بیشمار
گرچه از عصیان فتادیم در مقام سافلین
اقتضای رحمت او میکند ما را شکار
من که از روز ازل پیمان به جانان بسته ام
میکشم بار غمش شام وسحرلیل ونهار
منصب شاهی به او زیبد بمن بیچاره گی
میکشد هرجا که خواهد من ندارم اختیار
گرچه با تقویم احسن پا نهادم در وجود
تا مرا بامن نمود ازخود رمیدم در کنار
هرطرف رو آورم آئینهٔ من روی اوست
من چرا باشم حزین از چرخ دور روزگار
گر رسم با جلوهء«بیرنگ» او رنگین شوم
زیر تیغ ناز جانان جان سپارم جانسپار

۱۳۷۰/۸/۲۳ هـ ش

زخم کاری

منکه از روز ازل دور ازکنار افتاده ام

تا به حشر از راحت و آرام کنار افتاده ام

از سریر جاودانی تا کویر بی پناه

هرکجا افتاده ام بی غمگسار افتاده ام

از دل جاهل بنالم یا زظلم نفس خود

با چنین ضعف قوی در کار وزار افتاده ام

گرخدا قسمت کند آخر به جانان میرسم

گرچه از بی دست و پائی از قطار افتاده ام

زخم کاری خورده ام گر از دم تیغ این زمان

بهر نابودی دشمن بر مدار افتاده ام

ساخت تا دامان «بیرنگ» مرا رنگین بخون

جامه گلگون درمیان لاله زار افتاده ام

۱۳۷۰/۹/۷ هـش

فطرت

طرح شکستن دل انسان نه بسته به
بال هوس به سیر گلستان نرسته به
ازفرط ناز دوست زکف داده ام نیاز
یارب حصارخانهء هجران شکسته به
هرچند صدای نالهء پاکان شندنیست
آواز وصوت عربده جویان نشسته به
تا قطره یی زجام وی افتد به کام ما
پیرایه یی به حرف عزیزان خجسته به
از تفرقه ز بس که شدیم پایمال دهر
یارب طناب و رشته شیطان گسسته به
آنانکه ساخت منزل ما راچنین خراب
بر روی هم زنند به هر جا دودسته به
رنگ و ریا به فطرت«بیرنگ» آفت است
از قربت سریر شهان دور و رسته به

۱۳۷۰/۹/۲۱هش

غم مخور

ای مهاجر اندرین دشت و بیابان غم مخور

میرسی روزی بمقصد ای مسلمان غم مخور

گرچه عمری مانده ای در دشت سوزان تشنه لب

صبر کن آخر رسی برآب حیوان غم مخور

اي مجاهد زادهء محروم الطاف پدر

می شوي بیرون ازین حال پریشان غم مخور

ای مجاهد جهد کن در سنگرت مردانه وار

بر امید خالقت از مکر شیطان غم مخور

دفن شد غول کمونیست در زمین از همتت

میرود اندر پیش طاغوت دوران غم مخور

گرفتادی در دیار بیکسی بی دست وپا

می کنی آخر طواف کوی جانان غم مخور

سوختی« بیرنگ » ز دست یار خود دیگر منال

با توکل میرهی از نار هجران غم مخور

۱۲/ ۱۰/ ۱۳۷۰هش

رثا

سخن گویم ز رزم حق و باطل از بیابانی

که تا عبرت بگیرد از بیانم هر مسلمانی

محمد جان که او فرزند خوشدل بوده از کابل

کمر بست و مجاهد گشت تاشد مرد میدانی

گهی در هجرت ودایم به سنگر روز وشب می بود

به صبر و استقامت ازتوکل داشت ایقانی

ز سر بگذشته بود وجان بکف مستانه می رزمید

بکوه و دره ده سبز چون شیر نیستانی

خط وسیرش زخواجه چاشت تا بگرام و میدانش

به خیل ناتوانان داشت دایم لطف و احسانی

به برج ماه نهم یکهزار سه صد وهفتاد

پس از کشتار چند ملحد شهادت یافت آسانی

ز«بیرنگی» نموداو جامه گلگون شد بکوی دوست

چو اول کرده بُد با خالق خود عهد وپیمانی

۱۳۷۰/۱۰/۲۶ هـش

فـخـر اخـوان

بلبلان از قفسی بر چمنی آمده اند
با پیام وگله از همنفسی آمده اند
باپرِ پر پر و با بال شکسته شهپر
با دل داغ ز رنج سفری آمده اند
نه قفس بلکه ز زندان سیاه وحشت
دل به یاران گرو و با جسدی آمده اند
روز و شب در غم یاران عزیزند روان
بفغان بر درهر همنظری آمده اند
هدف از ناله پیگیر ندارند دگر
گر به هر کوچه و هر دار ودری آمده اند
تا زغفلت برهانندهواداران را
بزم آرا شده و با خبری آمده اند
یاد آرند ز مردان فنا در توحید
دشمن ماو من و بت شکنی آمده اند
یاد آن مشعله داران رهء دور اول
به بیان ناید و شمس وقمری آمده اند
تاکه شد قافله سالار* به زندان مقیم
نوریان در پی او با ثمری آمده اند
یاد آرند ز حبیبیان۱ ، عمر۲ ونصرت یار۳
باثبات قدم راهبری آمده اند

* انجنیر حبیب الرحمن شهید

رزم خونین شهیدان مه جوزا را
بند وزنجیرشکن با کفنی آمده اند
خواجه محفوظ٤ وصبور٥ ولی٦ وگل محمد٧
با توانا٨ وامان٩ بی خطری آمده اند
خون اسمعیل١٠ وعطیش١١ وعزیزم اختر١٢
سید احمد١٣ وضیا پرده دری آمده اند
هرنسیمی١٥ که ز گلزار «نیازی» بدمید
خاکسار١٦ آصف١٧ وقاضی عمری١٨ آمده اند
درس مردی و شجاعت ز سید اکبر١٩
فخر اخوان ز قیام پدری٢٠ آمده اند
عبدالرحمن٢١ وخلیل٢٢ شاهجهان٢٣ شمس٢٤ وحکیم٢٥
اصغر٢١ واعظم٢٧ ما بر اثری آمده اند
صادق٢٨ و شیرعلی٢٩ نادر٣٠ و مهدی٣١ زلمی٣٢
عایل٣٣ وسربلند٣٤، نامه دری آمده اند
شاه ابدال٣٥ وپسر های امام مولاداد٣٦
بجمع نهضتیان تاج سری آمده اند
صادق٣٧ ومعصوم ٣٨، عبدالرشید٣٩ و واثق ٤٠
فارغ ازسود و رها از ضرری آمده اند
ضیاء الدین٤١ ونذیر٤٢ وعتیق الله ٤٣ و شفیق٤٤
باهمه عزو شرف با هنری آمده اند
طاهر٤٥ و عبدالعظیم٥٦ محمدامین٤٧ ولالا٤٨
جامه گلگون با قبای ظفری آمده اند

عبدالهادی۴۹وملنگ۵۰ عبدالشکور ۵۱وطاؤس۵۲
که به قربانگه بابال وپری آمده اند
مولوی صاحب حق ۵۳ باعجب نور۵۴ وعابد۵۵
به صف جان بکفان موتمری آمده اند
ازغم هاشم۵۶ وصدیقی۵۷ وجعفر۵۸ از بند
داغ بر سینه وخون جگری آمده اند
هرکسی دیده ز غم چهره شادی خان۵۹ را
ز شب تیره به صبح سحری آمده اند
داکتر الیاس۶۰، نظر محمد۶۱ وآن مرد کریم۶۲
همه با جرئت۶۳ نور بصری آمده اند
خیل اطفال عزیزان به درهر زندان
پاك و معصوم بچشمان تری آمده اند
از هزاران هزار یوسف گمگشته ما
چند تن جان بلبی از قدری آمده اند
چشم دیدمن غمدیده ز حد افزونست
از لب من به قلم مختصری آمده اند
روح پرنور شهیدان رهء صدق وصفا
به در دوست به بانگ جرسی آمده اند

تاکه شد حلقه بگوشان کمونیست درکار
یار و«بیرنگ» به زندان ببر آمده اند

جدی ۱۳۷۰ هـ ش

۱- انجنیر حبیب الرحمن شهید، مولوی حبیب الرحمن شهید ۲- داکتر محمد عمر شهید ۳- انجنیر سیف الدین «نصرتیار» شهید ٤- خواجه محفوظ «منصور» شهید ٥- انجنیرعبدالصبور شهید ٦- داکتر محمدولی شهید، داکتر شاه ولی شهید.۷- استاد گل محمد «وردك» شهید ۸- استاد عبدالقادر«توانا» شهید ۹- انجنیر محمد امان شهید۱۰- سید اسمعیل پاسخ«هاشمی» شهید.

۱۱-استادغلام ربانی«عطیش»شهید ۱۲- استاد اختر محمد سلیمان خیل شهید۱۳- سید احمد شهید از هرات برادر ضیاء احمد شبهد ۱٤- ضیا احمد شهید محصل پوهنحی ادبیات کابل، هرات سکونت اصلی شان.

۱٥- نسیم طارق«مسلمیار» شهید ، محمد نسیم«بهار» شهید، مولوی محمد نسیم «عابد» شهید، محمد نسیم شهید، مولوی محمد نسیم شهید.

۱٦- خاکسار شهید ۱۷- استاد محمد آصف خان شهید ۱۸ قاضی محمد عمر شهید ۱۹- سید اکبر شهید قهرمان ۲۰- عبدالهادی شهید مشهوربه پدر قوماندان قیام هشت جوزا ۱۳٥۸ در بلاك دوم زندان پلچرخی که در نتیجه(۱۱۷)تن از فرزندان اصیل نهضت اسلامی شهید گردیدند.۲۱- سیدعبدالرحمن الینگاری شهید.۲۲- سید خلیل آغای شهید ۲۳- شاه جهان شهید ۲٤- داکتر شمس الحق شهید ۲٥- تورن عبدالحکیم شهید از آقا سرای ، دگرمن محمد حکیم شهید و پسرش نورحکیم شهید ازشکردره کابل.۲٦- اصغر محمد شهید، ۲۷- قاری اعظم شهید، ۲۸- مولوی صادق شهید ۲۹- شیر علیخان«ساتگ» شهید، ۳۰- نادر بدخشی شهید، ۳۱- مهدی خان شهید، ۳۲- سحرگل زلمی شهید، ۳۳- آقامحمد«عایل» شهید، ۳٤- استاد سربلند شهید، ۳٥-شاه ایدال شهید، ۳٦- محمد شاه شهید، حامد شاه شهید، محمود شاه شهید، احمد شاه شهید و پدرشان مولاداد شهید، ۳۷- مولوی صادق شهید، صادق خان شهید، ۳۸- قاری معصوم شهید، معصوم شهید محصل از پنجشیر، ۳۹- مولوی عبدالرشید شهید، ٤۰- غلام سخی «واثق» شهید، ٤۱-ضیاء الدین شهید پیلوت قوماندان قیام ۱۳٥۳ حزب اسلامی، ٤۲- استاد نذیر خان شهید، ٤۳- انجنیر عتیق الله شهید، ٤٤- انجنیر شفیق شهید، ٤٥- طاهرخان شهید، محمد طاهر میدانی وال شهید و طاهرخان شهید، ٤٦- عبدالعظیم شهید، ٤۷- معلم محمد امین شهید، ٤۸- عبدالغفور«لالا» شهید، ٤۹- مولوی عبدالهادی شهید، ٥۰- مولوی ملنگ شهید،٥۱- داکترعبدالشکور شهید، ٥۲- طاؤس خان شهید، ٥۳- مولوی حمید الله «صاحب حق» شهید ٥٤- شهید مولوی عجب نورکوه صافی وال، ٥٥- مولوی محمد نسیم «عابد» شهید، ٥٦- استاد محمدهاشم شهید استاد لیسه نادریه، ٥۷- مفتی عبدالخبیر «صدیقی» شهید، ٥۸- صوفی جعفر«نعف خوان» شهید.٥۹- شادی خان شهید محصل پوهنحی انجنیری حربی پوهنتون از قره باغ غزنی، ٦۰- داکتر الیاس شهید، ٦۱- داکتر نظر محمد شهید، ٦۲- داکتر محمدکریم شهید، ٦۳- قاضی بسم الله«جرأت» شهید.

تعز من تشاء وتذل من تشاء

روز ششم بماه جدی گشت مبتلا
قوم خداپرست و سلحشور و با وفا

اندر مصیبتی که همه مردم جهان
هرگز ندیده بود چنان ظلم وناروا

آمد گروه ملحد ووحشی ترین خلق
برملت فقیر و پریشان و بینوا

با ساز وبرگ جنگی مودرن قرن بیست
ناگاه زراه خشکه و از جانب فضا

اهل جهان شدند همه در خوف زین عمل
درشرق وغرب هرکه شد آگه ز ماجرا

ازخوف جان خویش به نجوا بیك دگر
گفتند چاره نیست خلاصی ازین بلا

اهل فرنگ بمشوره گفتند بین خویش
دارد قشون سرخ نظر بر دیار ما

قصدش همین بود که برآید به بحرهند
آنگه کشد نفت عرب از حصار ما

باید که سد خویش بگیریم درخلیج
آهسته پاکشیم از اطراف آسیا

درسه حوت نعرهء تکبیر شد بلند
این بار ملتی به مجاهد شد هم صدا

باسنگ وچوب و بیل وکدال و تبر شدند
در مشهد شهادت و تصویر کربلا

طوفان خون پاك شهیدان دین حق
غرقه نمود لشکر شیطان در انتها

ازشهرت جهاد مجاهد جهان غرب
سُرنا بکف گرفته و در مدح برملا

هریك نمود وصف مجاهد به روز وشب
تاشد گروه ملحد بی دین بر قفا

بار دگر شدند به تائید آن خبیث
ترسیده اند ز ذلت دشمن بدست ما

درفکر نظم نو شده امریکه بعد از آن
مارا گرفته دشمن خود باز از دغا

تزویر زر بدست گرفته است آن دغل
روکش نموده حل سیاسی به صد جفا

تا شاه کهنه پیخ و غلامان خویش را
آرد بجای خیل مجاهد به مکرها

کاپیتالست ز کفر وکمونیست بدتر است
دردیدهء بصیرت مردان با صفا

زانرو شدند جمع بیك عهد و یك قرار
کفار شرق وغرب به تعجیز وانزوا

از جان و دل به کمك روسان شتافته اند
هرچند اتحاد جماهیر شد فنا

یارب به لطف خویش به ماکن عنایتی
تا وارهیم ز تفرقه نفس واز هوا

بی لطف خاص و مرحمت ذات پاك تو
ما از کجا واین همه نام آوری کجا

فرموده‌ء به صفحه لاریب وبی گمان
تعز من تشاء وتذل من تشاء

از غفلت وگناه ضعیفانت در گذر
بر ما نظام سرمدی خود بکن عطا

گر نیستیم لایق این هدیه عظیم
با لطف خویش ساز بما راست این قبا

«بیرنگ» ره نیاز نمود دست اختیار
انجام کار خویش سپردست برخدا[ج]

جدی ۱۳۷۰ هـ ش

حـق الیقین

ای دوستان ای دوستان من خویشتن گم کرده ام

تادلبر یکدانه را در انجمن گم کرده ام

گر از احد آگه شدم در عین وحدت بیگمان

درجلوه عین العیان من جان وتن گم کرده ام

از بحر وحدت سر زدم درساحل کثرت شدم

دروادی وهم وگمان من یافتن گم کرده ام

تا در تعین از صفا افتادم ازبزم لقاء

اندر طلسمات وجود حب الوطن گم کرده ام

نه عینم و نه غیر او نه جام باشم نه سبو

فارغ شدم از زیر وبم داغ کهنْ گم کرده ام

درلااله إلاالله فانی شدم از ما سویٰ

حق الیقین شد شاهدم رنج ومحن گم کرده ام

«بیرنگ» شدم بی پا و سربر ملك دل دارم سفر

چرخم بدور خویشتن گل در یخن گم کرده ام

۱۳۷۰/۱۱/۱۰ هـ ش

صوفی باصفا

امشب شب وصال عزیزان عشقریست
دلها شهید خنجر مژگان عشقریست
صوفی با صفا وقدردان با وفا
رنگ حیا به حلقهء چشمان عشقریست
بازار شور ومشرب خاموش نقشبند(رح)
اعجاز عشق دفتر و دیوان عشقریست
آن شاه ملك دل که ز نام ونشان گذشت
درجان بسمل(رح) آمد وجانان عشقریست
یعنی جناب حضرت درویش(رح) بیگمان
نور دو چشم و دلبر یاران عشقریست
خلوت در انجمن که بگویند سالکان
درنزد من طریقت عرفان عشقریست
«بیرنگ» نثار حضرت صدیق گشته ام
شورم به لب زناله وافغان عشقریست

۱۳۷۰/۱۱/۲۰ هـ ش
۶/ شعبان/۱۴۱۲ هـ ش

شیران کشمیر

اگر آن شوخ افغانی بدست آرد دل ما را
رهانیم ازکف دشمن سمرقند وبخارا را
الا یاایهاالساقی می وحدت به ساغر کن
که تا ازهمدلی یابیم ره پرپیچ دنیا را
فغان کاین آتش افروزان رهبان وبرهمن کیش
بنام مرشد وپیر مغان گیرند یغما را
به شمشیر مجاهد شد کمونیست محو از عالم
به صورت می کشد هرلحظه تزویر نصاری را
زرشك حسن یوسف فتنه اخوان فزاید غم
ولی ایمان یعقوبی زداید رنگ سودارا
اگر مشاطهء بنگاله، چین زلف بگشاید
درد شیران کشمیری جناح بندان را جارا
به داغ ودرد«بیرنگی» شکستیم بارهء دشمن
خدا از ما نگیرد عاشقان مست ودانا را

۱۳۷۰/۱۱/۲٤ هـ ش

بمناسبت قیام سوم حوت کابل

روز توحید وقیام

سوم حوت است بر ما یوم فخر و افتخار — روز توحید وقیام مردمان جانسپار

مردم کابل زمین آن مؤمنان حق پرست — جان بکف الله اکبر هرزمان مردانه وار

مرد وزن پیروجوان باکودکان بیرون شدند — نعره زن تکبیر گویان روزروشن آشکار

از متانت با شجاعت برتوکل برخدا(ج) — تاختند بر باره دشمن به هرکنج و کنار

مکتب خون وشهادت را بنا کردند زسر — درمیان خون وآتش جان سپردند باوقار

لرزه در اندام کفار لعین انداختند — درهمه روی زمین اندر یمین و دریسار

بیرق توحید را افراشتند بار دگر — درزمین کوهساران میهن نعمان(رح) چو پار

رونقی دادند خوش بر دین وآئین حنیف — باثبات و صبر اندر پیروی از چاریار

نهضت اسلام پیش عاشقان دور و برش — از طفیل احمد(ص) مختار در لیل ونهار

باعنایات خداوند(ج) رووف ومهربان — فتح ونصرت شد نصیب ملت ما باربار

تاشکستیم آن قشون سرخ شیطانی بزور — دشمن دین شد زبون ولشکرش رو به فرار

شوروی را ساختیم از نقشهء دنیا برون — گرچه شد ازحد فزون قربانی مابی شمار

پیکر لینن به سمبول جنایت بار او — درکمون اولی افتاد و شد بی اعتبار

سوختیم خود راوروشن ساختیم روی زمین — قدر مانشناختند این سفله گان نا بکار

عبرت وارونه بگرفتند این خیل جبون — زخم دندان میزنند از آستین مانند مار

خاصه آن شیطانان که تا دیروز بود — باهواخواهان خود از هیبت تزار زار

باخبر باشید ای یاران دشمن آشنا — راحت مؤمن بود درسایه کفار عار

ای مسلمانان عالم باز همدستان شوید — درصف واحد چو جسم وجان به امرکردگار

یك خدا ویك کتاب، یك پیمبر، یك جهت — تابکی از تفرقه سازیم خود را بی وقار

دربغل داریم درمان و دوای خویشتن
پس چرا در نزد دونان اینچنین باشیم خوار

خواند اعلونت خدا (ج) درصفحه لاریب خود
چون ترا ایمان بود برگفته پروردگار

خیز و عالی ساز راه و رسم خود درزندگی
وارهان خود را ازین بیچاره گی و افتقار

طرح شفقت ریز با اخوان به امر خالقت
سخت ومحکم باش درهرجاکه باشی با کفار

شوروی گر شد تباه و رفت درکتم عدم
ازیهودی ونصاری با خبر ای مردکار

کرد رنگین گر کف خود را بخون ما عدو
آتش«بیرنگ» آه ما زدودش چون شرار

۱۳۷۰/۱۲/۸ هش

شیر کشمیر

گرفتیم از لب رنگین تجاهل گونه ایما را
که او در بند میداند سمرقند و بخار را
همین«گپ» یا سخن باشد بمنطق خاصه انسان
نمیدانم چرا بیهوده میگیرد سخن ها را
بمرگ شوروی و زیر پا افتادن لینن
ز آمو تا به برلین نشنود او شوروغوغا را
عجب تر اینکه او نفرت کند از باده توحید
ز ساقی التجا دارد که بشکن جمله خم ها را
جمال یوسف «ع» وعشق زلیخا قول قرآنست
نمیدانم کجا بشنیده است او حرف اعدا را
زناز مستعار یار رنگین* سخت حیرانم
که بست از فتنه اخوان یوسف«ع»چشم بینا را
زعلمانی و ماسونی خبر دارم ، نمی دانم
برهمن چون نیفروزید آتش ، این معما را
اگر مشاطه بنگاله ز آلایش برون آید
بگیرد شیر کشمیر سومنات ورام و سیتا را
ز غوغای رقیب وهای وهو هرگز نمی ترسد
دل«بیرنگ» عاشق دیده است طوفان صحرا را

۱۳۷۰/۱۲/۲۲ هـ ش

* : شاعر متعرض باسم مستعار«رنگین»

بریان

هرنفس دل میکند در آرزویت انقلاب
می فتد از هیبتت بر جسم وجانم اضطراب
تاکه آیات الهی از جبینت خوانده ام
عالم امکان به چشمم می نماید چون سراب
من که بانیم نگاهت دست وپاگم کرده ام
بارمنت کی کشم از ساقی وجام شراب
عمر ها افتاده ام در رهگذارت یا حبیب(ص)
خاکسار و موپریشان سینه بریان دل کباب
چشم بگشا یکنظر بر حالت امت نگر
از حریم کعبه ات تا سومنات اند درعذاب
می تپم بسمل صفت درخاك وخون بی اختیار
میکند سودا گری از خون ما اهل کتاب
سوختیم وساختیم ما دشمن حق را ذلیل
میرویم بی پا و سرتا وارسیم برفتح باب
ازادب دوراست«بیرنگ»شکوه اماچاره چیست
قادر قهار سازد خانه دشمن خراب

۱۳۷۱/۱/٦ هـ ش

شیــر کشمیــری

اگر از پرده تزویر برون آری توسیما را
زروس آزاد می بینی سمرقند وبخارا را
ببستم نابجا ایما اگر من یا لب رنگین
ملامت نیستم پنهان نمودی چشم شهلا را
نیامد شرمت ازحرف دنی ای ناقد محجوب
برا از باره مخفی و بنما روی زیبا را
گریز یوسف(ع) کنعان ز تسخیر زن قبطی
ثبوت عصمت پیغمبراست کم کن توغوغا را
نه تنها درخیالت شعر من آیدگمان و وهم
به صدتفسیر قرآنی نمی بینی زلیخا را
دگر گفتی برهمن می نیفروزد گهی آتش
پس ازسوگند ها سوزاند او رادوی لالا را
شکست سامراج مشرکان ازشیرکشمیر است
به فتح سومنات او بشکند اوهام سیتا را
نمیدانم چرا از شیر کشمیری تو دلتنگی؟
که میسازی رقیبش شیرمست کوه بابا را
یکی دان شیر کشمیری و بابا و سمرقندی
اگر چه چشم خود بین می نبیند اصل معنی را
گرفتن بیریا من نقد وتنقیدت ولی دیدم
به تحریك و قیامت در سخن تلقین اعدا را

چرا ازخون«بیرنگ»دست وپارامیکنی رنگین*
نه من جای ترا تنگ کرده ام نی راه یغما را

۱۳۷۱/۱/۱۱ هـش

* شاعر متعرض باسم مستعار«رنگین»،

عـــاشـــقان

ای عاشقان ای عاشقان، من بیخود وشیداستم
هرچند عاشق نیستم، اما درین سوداستم
دردی بدل دارم عجب، آرد مرا در تاب وتب
راحت رسد برجان من ، تا با شما یکجاستم
تا عهد وپمیان بسته ام، باشاهد رعنای خود
از لومهء لایم دگر ، بی باك و بی پرواستم
شیرین بود گفتار من ، از وصف آن دلدار من
محبوب خوبان گشته ام، چون بندهء مولاستم
تا از خودی بیرون شدم، با عاقلان مجنون شدم
بردرگه لیلای خود، رسوا تر از رسواستم
دربیخودی دل باختم، اصل خودی را یافتم
«بیرنگ» شدم از رنگ ها، ازنور او بیناستم

۱۳۷۱/۱/۲۰ هـ ش

انتـظـار

دلها بجوش یارب و یارب به هرکنار
درخون تپیده ناله نماید ز هجر یار
در انتظار یار وبهاریم مضطرب
چندین بهار آمد و برما نشد بهار
در بزم شعر ونغمهء مطرب به جشن گل*
خون میدمد ز خامه شاعر به رنگ نار
برجای شه بمدح شهیدان رقم زنیم
برصفحه زمانه به تاریخ روز گار
از شاهد مجاز به حقیقت رسیده ایم
فارغ ز استعاره و ابهام شام تار
امروز هر سخنور ما در تعهداست
درنشر وپخش مکتب توحید کردگار
«بیرنگ» وبیریا سخن از یار میزنیم
از فقر و مسکنت برسیم تا به افتخار

۱۳۷۱/۱/۲۲ هـش

* به تقریب جشن گل نارنج

شکر لله

شکرلله از سرما دوره ماتم گذشت
یك بلای ناگهانی آمد وکم کم گذشت
کفر استکبار شیطانی بیامد در وطن
از سردریای آمو عاقبت سرخم گذشت
تا ز داغ جانسپاری سینه بریان گشته ام
ناله ام از چرخ گردون هر نفس هردم گذشت
لازم است مدح مجاهد بعد ازین ای دوستان
آنکه از بهر خدا از جمله بیش و کم گذشت
آنکه از بهر رضای حق کمر را بسته است
آنکه از نفس وهوای خویشتن پیهم گذشت
آنکه زیر پا نهد تبعیض را در راه دوست
آنکه جاه وجلال و دالر ودرهم گذشت
آنکه از بهر خدا(ج) برمؤمنان شد مهربان
آنکه با صدق و صفا از شیوه مبهم گذشت
آنکه او سوزد ولی سازد نظام احمدی(ص)
آنکه از قانون غیر مصطفیٰ یکدم گذشت
آنکه «بیرنگ» و ریا گوید سخن بی مدعا
آنکه با فقر وفنا از منت حاتم گذشت

۱۳۷۱/۲/۷ هـ ش

دست غیب

آتش سینهء ماخانهء اغیار بسوخت
باره وسنگر آن کافر غدار بسوخت
هرکه شد مانع پیروزی اسلام عزیز
دست غیبش ز سرا پرده ابرار بسوخت
جمع فرصت طلب و خیل منافق آخر
به هواداری آن دشمن مکار بسوخت
عبرت از خلق سیه کار نرفتست اگر
قلب امریکه نپرسد زچه اسرار بسوخت*
ای مجاهد مکن امید جز از ذات خدا(ج)
هرکه سر زد ز درش درهمه ادوار بسوخت
ساخت«بیرنگ» ز توکل به قناعت کده یی
شغل مجنون هوس مردم هوشیار بسوخت

۱۳۷۱/۲/۲۱هـ ش

* آتش سوزی لاس انجلس امریکا. می ۱۹۹۲

چشم عبـرت بـاز کـن

ابتلا اید به مؤمن از خدایش بار بار
باخبر ای پاسبان انقلاب ای جانسپار
آنکه عشق حق بدل دارد نگردد منحرف
بوالهوس گردد بدام و دانهء قدرت شکار
حق پرستان چون به کفار لعین یکجا شوند
دامنت را پاك کن ای جان من ازننگ وعار
کفر استکبار دارد نقشهء زیر نظر
تا نفاق آرد میان مؤمنان این دیار
وعدهء جاه ومقام دالر و درهم دهد
مردم فرصت طلب را روز وشب در هرکنار
ای برادر ای مسلمان چشم عبرت باز کن
دشمنان اندر لباس دوستان دارند قرار
من غلام آنکه او از بهر ایزد می نهد
پا به نفس خویشتن چون حیدر کرار وار
از هوای نام وننگ وشهرت فانی گذر
جلوهء «بیرنگ» گزین زین عالم بی اعتبار

۱۳۷۱/۲/۳۱ هـ ش

الحذر

ازگمان وظن بد با اهل ایمان الحذر
از نفاق و از شقاق ای نور چشمان الحذر
چونکه شیطان لعین دارد نفوذ درانس وجن
ازخناسانیکه اند پیرو به شیطان الحذر
این همه سوء تفاهم درمیان مسلمین
زین گروه مفسدان گردد نمایان الحذر
ورنه درآئین اسلام کی بود رنگ دویی
این همه تزویر کفر است ای عزیزان الحذر
چون به حبل محکم توحید غالب گشته ایم
از تضاد وکینه با مرد مسلمان الحذر
کافران شرق وغرب غوغا نمایند روز وشب
تا نظام نظم خود آرند بمیدان الحذر
بالباس دوستی خیل منافق هر طرف
جا زنند خود را میان حق پرستان الحذر

۱۳۷۱/٤/۲ هـ ش

التجاء

عاشق اگر به غیر خدا التجاء کند
خود را به نار هجر وجفا مبتلا کند
رشك ملك شود ز لبیك ندای دوست
نیم شبی اگر ز وفا ربّناکند
آنکس که شد محرّم اسرار بیگمان
کی برجهان و نعمت آن اعتنا کند
مردیکه سوخت و ساخت برنج وعذاب عشق
برهرچه آیدش ز قضا مرحبا کند
«بیرنگ» و بیریا رسد آنکس به وصل دوست
در زیر تیغ سرنهد وجان فدا کند

نظارت خانه کوته سنگی
محرم شریف ۱٤۱۳ هـ ش
سرطان ۱۳۷۱ هـ ش

قلب فگار

برحسن وجمال خود تا دیده عیان کردی
ازکعبه و بتخانه خود جلوه برآن کردی
خود عاشق وخودمعشوق خود طالب وخود مطلوب
ازقلب فگار ما خونابه روان کردی
این شش جهت عالم علامه روی تست
از فرط هویدایی ما را به گمان کردی
هرچند ز حرف ما پاکیزه مبرایی
برکام و زبان ما اسرار بیان کردی
درآتش«بیرنگت» سوزم به غم وحسرت
تا زلف پریشان را تابیده کمان کردی

۱۳۷۱/۶/۲۱ هـش
نظارتخانه کوته سنگی
ربیع الأول ۱٤۱۳ هـ ق
مولود مبارك

صیقل

درآتشم فگند و روم سوی او هنوز
دل میتپد به حلقه گیسوی او هنوز

هرلحظه ام نهد به گلو تیغ امتحان
جان در تپش بود به تکاپوی ازهنوز

صد راکت وسکر به سرم آرد از فضا
برجا نشسته راضیم از خوی او هنوز

جلاد با شرارت و شر حرف میزند
هستم در انتظار گل روی او هنوز

زین انس وهیبتم برساند بکوی یار
چون مایلم به گوشهٔ ابروی او هنوز

صد ها جوان وپیر کشاند به خاك وخون
ما در امید قامت دلجوی او هنوز

فریاد ما به عرش معلیٰ رسیده است
حرفی نیامد از لب خوشگوی اوهنوز

هرکس شنید قصه ام آه وفغان کشید
خاکی بچشم خود کشم از کوی او هنوز

زین صیقل وزین جلال جمال دوست
«بیرنگ» نگشته آئینه روی او هنوز

۱۳۷۱/٦/۲۵ هـ ش
نظارت خانه کوته سنگی

رثـــا

بشنو فـغان زسینهء بـریـان و بی نوا
از داغ دل زفـرقت یـاران همنوا
معراج الدین که بود به مایار و همنشین
خوش خلق وخوش کلام وخوش اطواروبا صفا
تنها بروزنی که به شبها همی نمود
خدمت به مؤمنان مهاجر به صد وفا
همره به نو جـوان مجـاهد عـزیـز مـن
همراه و همنشین من خسته سالها
بریالی آن شریف وعزیزم بروز و شب
از دل نموده خدمت با صدق و با صفا
آن مایهء مروت کان حیا که بود
درجسم من چو جان و بچشمان چون ضیاء
هردو شدند بخدمت دین بیگمان شهید
از هجرت وفـراق رسیـدند برلقاء
ما را براه راست هـدایت کـن ازکرم
یارب به پاس خـون شیهدان پاك ما
«بیرنگ» توان شعر ندارم ولی به نظم
حرفِ زدل رقـم به قلـم زن به از هـوا

عقرب ۱۳۷۱ هـ ش
خیرخانه مینه - کابل

به استقبال محترم«حادث»

ببر نسیم سحر نامه ام به اهل وفا — به پیشگاه عزیزان وعاشقان خدا(ج)

بصد نیاز وادب نامه ام رسان که تویی — امین ومحرم آن عارفان صدق وصفا

نخست به سنت سید(ص) سلام ما برسان — سپس دعای دل بیدلان رسان به نوا

بگو که اهل وطن جمله درعزا وغمند — نیند مردم کابل درین بلا تنها

بگو که اهل وفا جمله در نفاق شدند — بجرم همرهئ کافران ز کبر وهوا

بگو که ملحد کافر ز داخل وخارج — نفاق وتفرقه آرند در خفا و ملا

لباس پاك مجاهد ببر کنند هر یك — کنند خیانت و بیحرمتی بمردم ما

که تاوقار مجاهد جریحه دار شود — برند هستی مردم به غارت و یغما

فضای تهلکه و هرج ومرج بپا سازند — گروه چپ رو و خادست همه بمکر و دغا

گناه خیل مجاهد ز سازش است بغیر — به دام تفرقه افتند بی دلیل روا

دوای این همه درد است در کف مؤمن — بشرط آنکه شود با برادر ش یکجا

علی الخصوص به یاران اهل فرهنگ است — به نور اُسوه احسن قلم زنند به هجا

به عرصهء که رسیدیم سخت دشوار است — قدم به پیش نهادن به نغمه من وما

سلام خاص رسانی بیار«حادث» من — بروز حادثه ام برنیاز کرده دعا

بگو دعای تو و مخلصان رسیده بوقت — حضور حضرت حق خالق زمین وسما

چو بود عرض نیاز شماز روی وفا — از آن نمود خدایم به لطف خویش رها

قسم به حق که به ناحق نگفته ام سخن — نکرده اند بما شیوهء چو اهل جفا

علی الخصوص یکی نوجوان زآل رسول(ص) — باسم شاه حسین دکتر آن شریف لقا

که هست معاون عباس درامورجهاد به خلق رحمت عالم شفیق بی همتا
به کربلایی مؤمن که هست مخلص او بخدمت ضعفا میشوند صبح و مسا
به مانموده اند از حد فزون همدردی نه بر سبیل روابط ولی ز بهر خدا(ج)
نیاز من بخداوند(ج) لایزال بود که هر نفس برهیم از کمند نفس وهوا

که تا به یك صف واحد شویم در توحید
جدا از تفرقه و از کشاکش اعدا

عقـرب ۱۳۷۱ هـ ش
خیرخانه مینه- کـابل

اشك وخـون

سحر به طور دلم جلوه کرد از سرناز
شب فراق دگر باره شد بمن آغاز
ازین غرور جمال ونیاز عشق رسد
به عاشقان ثمر عجز وبندگی ونیاز
ز سحر نفس و طلسمات او شوی آگاه
به خضر راه حقیقت شوی گهی دمساز
دم از رعونت وهستی مزن بنزد فقیر
که طی نموده هزاران هزار وادی ناز
ز راه پر خطر اشك وخون متاب عنان
که مرد ره نه هراسد ازین نشیب وفراز
شدم بورطهء توحید آنقدر «بیرنگ»
که روی دوست ببینم به حقیقت نه مجاز

۱۵/ ۵/ ۱۳۷۰هـ ش

نـاتـوانی

خبرم رسیده یاران زحضور یار جانی
اگرت هـوای وصـــل است بگذر ز زندگانی
عجب آمـدست برمـن یکی صحنهء غریبی
نه به مرگ میل دارم نه باین حیات فانی
نرسد به هیچ دستم که قدم نهم به سویش
ز تعلق تعقل به تجرد روانی
چو حباب شد وجودم به کنار بحر هستی
لب اگر زهم گشایم نماند زمن نشانی
ره دیگری ندارم بجز از فنای کامل
برسم ازین ادبگاه به مسیر جاودانی
ز تجلی جمالش چه رسد به چـشم «بیرنگ»
که ز داغ دل رسیده به دو دیـده ناتوانی

۱۳۷۰/۷/۱۴ هـ ش

سالـك

تادل طلبگار تو شد ای دلبر شیرین ادا

با نغمهء تار نفس نالد به غم صبح و مسا

او از برمن میرود خانه به خانه کُه به کُه

من میتپم در قید تن در ظلمت نفس وهوا

بسیار گشتم در بدر گرد جهان بی پا وسر

آخر بخود ره یافتم فارغ شدم از دوسرا

سالك رسد در بیخودی بارمز اسرار خودی

غیر از فنا کی میرسد انسان به اوج کبریا

شایسته با احسان شوی تا لایق جانان شوی

ما زاغ برچشمان شوی ازعشق پاك با صفا

«بیرنگ» شوی از رنگهابی ادعا از مدعا

و ز ابتلا بیرون شوی در مشرب اهل وفا

۱۳۷۰/۷/۱۶ هـ ش

ذره

از آن روزیکه حـایل شد میـان مـا ودل آن یار

به هــرســو رو نمودم روی من شد جانب دلدار

مراد دل نشد حـاصـل ز وصل ظاهر و مظهر

اگر بر خود نظر کردم و یا بر صورت اغیار

ازین بیحاصلی وبیـدلی برخـویش حیرانم

نه مجنونم به نزد خود نه پیش دیگران هوشیار

گهی از خویش مینالم گهی برخویش میبالم

گهی چون گل شوم ازخوش برودوشی گهی چون خار

گهی از نه فلك افزون گهی از ذره ای کمتر

روم بیرون ازین شش در بیابم خویش را یکبار

زهر رنـگ تعـلـق تارهـانم این دل شیدا

شوم«بیرنگ» وچون آئینه گردم لایق دیدار

۱۳۷۰/۷/۱۹هش

حلقه بگوش

دوش برگوش دل نغمه ای آمد به سروش

گر تویی طالب ما از دو جهان چشم بپوش

گنج بیرنج سعادت به بر تست نهان

پادشاهی تو درین عرصه ولی ژنده بدوش

قدر خود را بشناس وبخود آ از همه سو

دمی از فرصت خود را به دو عالم مفروش

جان من مقصد و مطلوب تویی درهستی

بهر دنیای دنی برطمع خام مکوش

راه دیگر نبود جز زره عجز به دوست

از کف پیرمغان جرعهء توحید بنوش

تیغ لا گیر به کف تا به إلاالله برسی

بر در احمد[ص] مختار برو حلقه بگوش

جدی ۱۳۷۱ هـ ش

اندیشه

آن دیده که افتد بجمالت دگـرم نیست
از آب خجالت به نگاهی نظـرم نیست
لافـیدم وبافـیدم وبالیـدم وگفتم
امروز بجـز شکـوه ز یاران هنرم نیست
از شصت گـذر کرده شکستم نشد حاصل
اندیشه یی از روز قیـامت بسـرم نیست
این خاصـیت عقـربی از نفس بهمیست
برهـر که زنم نیش ز دردش خـبرم نیست
با ظاهر آراسته ، با باطن بیباك
بیهوده گرفـتارم و از حـق حـذرم نیست
باشهـرت«بیرنگ» و به افـعـال ریایی
از شـرم گـُنه تـوبه و آهِ سـحرم نیـست

۲۹/جدی/ ۱۳۷۱ هـ ش

مخمس بر غزل حضرت بسمل(رح)

من ناتوان فتاده و زین فـرس بلند　　شوری بعالـم است زجـور عسس بلند
مـرغ دلـم پریـده ز بـین قفس بلند　　اکنون چو رفت مطلبم از دسترس بلند
دست دعا چه سود کنم پیش کس بلند

جان چون کند وداع ز تنم بر صفـا رسد　　درشهر اصـل خویش به ملك بقـا رسد
فـارغ ز رنج و غصـه و کـبر وهوا رسد　　بیچاره دل به یك دو تپش تاکجا رسد
در وادی ایکه گشته فغان جرس بلند

زنهار تاهوس نکـند مایلت به عشق　　ای بوالهوس رود ز ریا عزتت به عشق
خامی مکن ز کف مده آزادی ات به عشق　　تاننگ پستیئ نکشد فطرتت به عشق
ای دل مساز پایه قصر هوس بلند

عـرض ونیـاز مـا بتو ای گل نمیرسد　　راحت چـرا به مـردم کابـل نمیرسد؟
گویی فغـان به راکـب دلـدل نمیرسد　　گوشی بـداد نالـهء بلـبل نمیرسد
از بس درین فضاست طنین مگس بلند

گر جلوه اش بـصـورت ناری فتاده است　　از چشم مست فتنهء آبی فتاده است
برموجِ صوت پردهء بادی فتاده است　　خجلت نصیب طینت خاکی فتاده است
نقش قدم کجا و سری پیش کس بلند

امروز بین جاهل ودانا تمیز نیست　　اندر حیا و دیده دری ها تمیز نیست

درکار خیر وفتنه گریها تمیز نیست　　درعالم فسرده دلیها تمیز نیست

ازگل بسیست موسم دی قدرخس بلند

ذکر خدا(ج) بود بحقیقت دوای دل　　مهر ووفاست مرهم زخم وشفای دل

ایمای چشم یار بود رهنمای دل　　افتاده گیست سنگ بنای صفای دل

هرگز ندیده خانهء آئینه کس بلند

«بیرنگ» فغان ونالهء خام تو شعر نیست　　بی نظم و مدعاست پیام تو شعر نیست

سوز دلست در لب وکام تو شعر نیست　　«بسمل» شنیده ایم کلام تو شعر نیست

غم نغمه ایست گشته ز تار نفس بلند

۱۳۷۱/۱۱/۹هش

مخمس بر غزل حضرت بسمل(رح)

فگندند آتشی تا دشمنان برباغ و راغ من　　که سوزاند آشیان بلبل طوطی و زاغ من

نیابی جز فغانی از دل پر درد وداغ من　　پر از خونست با یاد لبت امشب اياغ من

کجایی ای خیال نرگست چشم و چراغ من

ز وعظ واعظان هرگز نبردم بی زیان سودی　　به بزم زاهدانم هم نشد مطلوب موجودی

زکنج خانقاهم هم نشد حاصل بجز دودی　　بگیرید ای حریفان پنبه از مینا که بهبودی

نمی بخشد خدا را مرهمی دیگربداغ من

نمودم سیر خال وخط به دور سنبل وکاکل　　به هر میخانه باساقی زدم پیمانه های مُل

به گلگشت چمن آزاد گردیدم به فصل گل　　گرفتم دل زسیرغنچه وگل گلشن و بلبل

من وزین پس خیال آن لب وکنج فراغ من

بیاد چشم مستت هرطرف بی کیف وکم رفتم　　اگر بر خانقاه و مسجد و دیر وحرم رفتم

ویا برخاك بوسی در فخرالأمم رفتم　　توتا کردی فراموش زیاد خویش هم رفتم

کسی دیگر کجاگیرد درین وادی سراغ من

نباشم من پشیمان دررهت جزاز خطا لیکن　　بسوزم از غم و دردت ببالم از وفا لیکن

دوایی نیست دردعشق را غیر از فنا لیکن　　تحمل میتوان از نازنینان هرجفا لیکن

تغافل نیست آن باری که بردارد دماغ من

چنان ازخویش بیرون رفته ام ایدل به بی سویی　　که غیر از لطف جانانم نباشد هیچ دلجویی

بزیر تیغ هردم میروم ازشوق ابرویی　　ز بس جا در سویدا کرده ام شوق گل رویی

بگوش آرد صفیر خوب از بانگ کلاغ من

بذوقی می طپد درخون خوداین دل که پنداری　　به مثل خانه بردوش است پادرگل که پنداری

ز شور وناله «بیرنگی» ام بیدل که پنداری　　زدلتنگی چنان افسرده ام«بسمل»که پنداری

شگفتن نیست درطبع گلشن آتش بداغ من

۱۳۷۱/۱۱/۱۱ هـش

نخـــا

د درویـش په سمنـدر لکه گوهر یم
ننوتی د صـدف په خـپل تهریم
ماسوی نه چه فــنا شم نور بقایم
د بنوغشی لــه جنـگ نه بی خبریم
ما چه وموندده جــانان پخپــله مینه
بی نیــازلـه درویـزی نه در په دریم
چه زړگــی مـی په نخـــا لکه بسمل شی
زه دڅان د سود او زیان نه بی خبریم
په وصـــال د گــلرخانو په محـفل کی
آئینی غــوندی «بیــرنگ» او بـی اثریم

۱۳۷۱/۱۱/۱۳هش

محبت

چه د مینی په صفت یمه پیدا زه
د جانان له عنایت یمه پیدا زه

که مَلَك او که پیری دی په هستی کی
د خالق په خلافت یمه پیدا زه

په دا ټول مخلوق چی وینی او یا اوری
په نعمت د کرامت یمه پیدا زه

د بدن په پنجرو کی که اسیر یم
په ګټلو د رحمت یمه پیدا زه

آینی غوندی مظهریم د صفاتو
چه دذات په محبت یمه پیدا زه

دهمنوعو په دوستی که ګرفتار یم
د ایثار په لوړ همت یمه پیدا زه

په عدم کی وم له ځانه بی خبره
د حبیب(ص) له برکت یمه پیدا زه

د انسان په نوم اشرف وم په صورت کي
په معنی له حقیقت یمه پیدا زه

په خپل نوم او په نشان که زه نازیږم
د عزت په لوی اُمت یمه پیدا زه

چه دشك او د یقین په منځ روان یم
د سبحان له معرفت یمه پیدا زه

عاشقی کی چه رسوا لکه مجنون شم
د بسمل په شهادت یمه پیدا زه

د شاهی او ګدایی نه پناه غواړم
د درویش په صداقت یمه پیدا زه

د کثرت له پلوشو نه که فانی یم
د بقا«بیرنګ» وحدت یمه پیدا زه

۱۳۷۱/۱۱/۱۵ هش

مخمس درغزل حضرت بسمل(رح)

درین بیت الحزن سوزم به داغ نارهجرانش　　به فریاد و فغان و درد نالم در شبستانش
درین ذات* الصُور گم کرده ام راه بیابانش　　دل من یوسف مصراست من یعقوب کنعانش
زبان وچشم وگوش وبینی واعضاست اخوانش

به دست خودخریدم من پریشانی و سودایش　　ز غفلت من سپردم نازنین خود به اعدایش
تبه شد هردو چشمم از فراق حسن زیبایش　　صباحت شهر مصرو نفس اماره زلیخایش
سعادت دشت کنعان و شقاوت خیل گرگانش

بیامد لشکر غم برسرم از سمت بحرو بر　　یکی گوید ز آب خیر ودیگر از شرارشر
همی جویم وصالش را گهی درخانه گه بردر　　سواد اعظم اقلیم تن را اندرین کشور
یکی شاهی همی باشد که شاهانند خواهانش

اگریابی رهء خود را به پنهانی به ملك دل　　شوی بیرون زهروسواس نفسانی به ملك دل
بیابی شاه شاهان را به تنهایی به ملك دل　　نشسته برفراز تخت سلطانی به ملك دل
به آئینی که تن می بالد از ترتیب وجدانش

ز خود نزدیکتر بینند اهل معرفت او را　　به هرجانب همی دانند اهل معرفت اورا
به هر ذره همی یابند اهل معرفت او را　　به هرنامی همی خوانند اهل معرفت اورا
چه یك عيني** که درهفتادمعنی گشته عنوانش

گهی ازخاك خیزد جلوه اش گاهی ز آب مل　　گهی چون نار خیزد از شجر با نالهء بلبل
هوا داری کند دل را به عطر سنبل وکاکل　　به مانند یکه بوی گل بود پنهان به برگ گل
به هیأت گاه هیکل دست قدرت کرده پنهانش

---

* : دزهوش ، با (مثنوی معنوی مولوی)
**: عین: به حساب ابجد هفتاد میشود ولی هفتاد معنی هم دارد

زگلشن بلبل بی بال وپر بیرون نمیاید سوای دردحرفی از دل پر خون نمیآید
بجز لیلی ولیلی از لب مجنون نمیآید شفای درد عشق از دست افلاطون نمیآید
برو بگذار جالینوس را با اهل یونانش

تن تو مرکب جانست بنوازش به دانایی ز تیمارش مشو غافل به مقدار توانایی
که دردش میکشد دلرابه سوی خود به تنهایی به هر دردیکه درمانی اگرخواهی تن آسایی
مکن جاناگران جانی بکن فکری به درمانش

درآدروادی ایمن به طورهمچون کلیمي(ع) رو ویا اندرپی عیسی(ع) به بال جبرئیلی رو
به گلزارمحمد(ص)درطواف همچون نسیمی رو شفای درد اگر خواهی بدر بار طبیبی رو
که افلاطون و لقمان است درسلك مریضانش

دل آزرده راحاجت براری کن درین دنیا مریض بیکسی راغمگساری کن درین دنیا
یتیم بی نوا را جان نثاری کن درین دنیا زپا افتاده ای را دستگیری کن درین دنیا
که تا دست توگیرد در قیامت دست یزدانش

اگر بر راه دشمن ماین آتشپاره میپاشی چرا سکر به کوه وخانهء بیچاره میپاشی
ویا بمب از هوا بر مردم آواره میپاشی غبار غم اگر بر خاطر آزرده میپاشی
بپاش اماولی پرهیز کن ازاشك چشمانش

ز غفلت برسرم شور قیامت میکند بسمل زخود بینی مرا هردم خجالت میکند بسمل
به«بیرنگی»بمن لطف وعنایت میکند بسمل تراکز عشق ورزیدن ملامت میکند«بسمل»
زخار عشق یارب نشتری زن بر رگ جانش

۱۳۷۱/۱۲/۹هش

مخمس برغزل حضرت بسمل (رح)

به تمکینی که زلف عنبرین را سربسرپیچی
هزاران دل به دام حلقه هر موبسر پیچی
نگاه انتظاران را بایمای نظر پیچی
گه از چین جبین صدموج خجلت درگهر پیچی
گهی ازتاب عارض لاله راخون درجگر پیچی

به مستان از تبسم شیوه فرزانه ها بخشی
به هوشیاران زالفت مشرب دیوانه ها بخشی
ززلفت عنبر مشکین بروی شانه ها بخشی
به‌مخموران ز نرگس نشهء پیمانه ها بخشی
زسنبل رشته برپای گرفتاران دگر پیچی

به نیم خنده ات از پادر آری نوجوانی را
بیک حرفی زره بیرون برآری نکته دانی را
بیک جلوه بخاک ره نشانی پهلوانی را
بسرآشرب محشر آری از گیسو جهانی را
زخط صد فتنهء خوابیده بر دور قمر پیچی

چو طفلان تا بکی بازیچه میسازی ز آب وگل
دهی سرمایهء عمرت درین بازی سراباطل
ببین آخر چه داری درکفت زین رنگ و بوحاصل
بنه از سر هوای لاله و گل ای ز دل غافل
چمن چون غنچه داری درگره برخود اگر پیچی

فتاده دررهت بی خانمان دلداده گان چندی
اشارت تا بکی داری به قتل آرزومندی
چه خوش باشد که دریابي ز روي لطف دلبندی
به گلشن گرنمایی چون سحر اظهار لبخندی

ز دنـــدان شبـــنم شـــاداب برگـــلبرگ تر پیچی

نمی زیبد به تزویر وریا زد لاف مردیها
بنار عشق باید شد رها از قید سردیها
عنان نفس سرکش را بگیر از خود پسندیها
برای زهد وتقوی چند زاہد هرزه گردیها

کنون آن به چورندان پای دردامان تر پیچی

زهررنگ تعلق درامان بگذر کنون بسمل
ز شهرت خواهی ونام ونشان بگذرکنون بسمل
بدرویشی ز شاهی جهان بگذر کنون بسمل
ز سودای رخ و زلف بتان بگذر کنون«بسمل»

چرا چون ماردربستر به خود شب تا سحر پیچی

۱۳۷۱/۱۲/۱۷

سیــف حــق

حضرت ایشان جناب میرسیف الدین(رح) بُوَد
ازتــبــار ســـرور و ســردار خیــل مــرســـلان
درطریق نقشبندان پیرو صدیق(رض) بود
حضرت سید محمد هاشمش(رح) مرشد چوجان
خدمت دین محمد(ص) مینمود از جان ودل
از خصال حضرت فاروق(رض) آن صاحب قِران
فیض او جاری به خاص وعام درلیل ونهار
از حیا وحلم عثمان غنی(رض) دارد نشان
سیف حق در راه دین از غیرت شیرخدا
ازحسین(رض)وازحسن(رض) مهرش به دلها جاودان
غــوث فــرد وزین زیــور شــد ز انوار جمال
درشریعت در طــریقت درحقــیقت بیــگمان
آل بیــتش خــاصهء مُلــك شــمالی گشته اند
ازنعیم نــورچشم او شـــود روشن روان
والدم«بیرنگ»غلام حضرت ایشان بود
بیریا از مدحتش شیرین کنم کام وزبان

یوم عرفه ۱٤۱۳ هـ ق
نهم برج جوزا ۱۳۷۲ هـ ش
کــــابـــــل

گر همه حاتم برآید اغنیاء بامن مگو	چشم ما و گنج درویشی که کم از شاه نیست

« حضرت بسمل »



تصویر فرید عصر وقطب زمان حضرت حاجی صاحب محمد اسحق درویش(قدس اله سرهٔ)

جانان جان

حضرت درویش(رح)، پیر عارفان، جانان جان
فوق اقطاب طریقت، رهنمای کاملان
سر زد از شهر فنا آن آفتاب معرفت
از حریم غزنه وملك سنایی(رح) درجهان
وقت طفلی شد مهاجر سیر إلی اللّه گرفت
تا بنور لی مع اللّه شد مقیم جاودان
پا برهنه زد قدم مردانه در راه سلوك
از ره هندوستان تا مسجد اقصی روان
نسبتش با پیر پیران(رح) الفتش با شیر حق
دلرُبای او محمد(ص) نور چشم انس وجان
قرن چارده را قمر اندر تجدد ثابت است
بدرکامل ، ماه انور، جلوه گر برعاشقان
ظاهروباطن مطیع شرع احمد (ص) شد زجان
پیر و دلدادهء آن قطب ارشاد زمان
از طلسمات مجاز لعبتان بی شبه رست
آنکه شد از صدق دل محرم ببزمش بیگمان

بزم عرفان ازجمـالش رونقـی دیگر گرفت
ازکمالش علـم انسـان شد محیط کهکشان
عشقـری(رح)وشایـق(رح)ازکابل،زشهربلـخ امین*(رح)
زیر تیـغ تربیت بسـمل شده پیـرو جـوان
میکند القاء به دل«بسمل»(رح) چو گوهر درصدف
چون قـلـم «بیرنگ» درمـدحش نمـاید ترزبان

کتیبهء مزار مبارك حضرت حاجی صاحب درویش(رح)

*: مولوی محمد امین مدرس بزرگ از قریه قلعچه بلخ بودند که بیك توجه جناب حاجی صاحب درویش (رح)از علم قال به حال گرائیدند.

بخش دوم:
تعلیقات

سوانــح وحــالات فــريــد زمـان
ویگانهء دوران درویش درویشان جناب حاجی صاحب
محمد اسحق«درویش» قدس اللّه سرهُ که بلسان اردو توسط
چهودری صاحب دین محمد از زبان خود جناب ایشان ترتیب
یافته و ترجمهء دری آن به قلم ارادت خصال شـایق
جمال علیه الرّحمه تحریر شــده است.

اسم خود من محمد اسحق و اسم پدر مرحومم محمد آصف نام والدهء ماجدهء ام حکیمه بیگم است.
درقومی مرجان خیل مسکن وماوایم علاقهء گیرو که از توابع غزنین میباشد. تولدم در قریه فنا بوده پیر قومی ما خلیفه میرقلم نام که ازجانی خیل علاقه کتواز بودند، و از جناب پیر عبدالسلام صاحب «گیلانی» رحمه اللهّ علیه خلافت داشتند.
هنگامیکه عمرمن به چهار سالگی رسیده بود، خلیفه میرقلم صاحب(رح) برای زیارت حضرت حکیم سنائی(رح) تشریف آورده بودند.
یکشب که پدرم بحضور خلیفه صاحب بودند، مرا در بغل ایشان داده و گفتند که :این پسرم مرید حضرت غوث اعظم صاحب(رح) بوده ، تا آن وقت معنی مریدی را نمی فهمیدم. شوق نماز خواندن نداشتم، ودرینوقت عمرم به هشت یا نه سالگی رسیده بود.
شوق صحبت فقراء واشراف ، شکار با تفنگ وسگ تازی بسیار داشتم، اتفاقاً درهمین اوقات در گلویم زخمی پیدا شد که نه چیزی خورده می توانستم ونه سخن گفتن.
روزی بگوشم صدائی آمد که اگر شما مسلمان حقیقی شوید این مرض شما دفع خواهد شد، ورنه هیچ طبیبی علاج شما را نمی تواند، من از شنیدن این آواز غیبی بدل گفتم اگر مداوا و مددی برایم برسد من کفر وشرك را اختیار نکرده پای بند مسلمانی خواهم شد، ولی این راز رابکسی نگفتم.
روزی یکی از اقارب ما باسم خان تمان بعیادت من آمد و برای پدرم گفت که: یکدانه مرغ سیاه را برایش یخنی کرده بخورانید، انشاء اللّه این مرض رفع می شود، همان بود که شوربای یخنی به ساعت ۱۲ بجه آنروز برایم تیار شد، خوردم و بعد ازآن بدردم تسکین وبهبود پیدا شد. بعد ازآنکه صحت شدم، قلبم هیچ آرام نداشت وبه هیچکس محبتی نداشتم نه باپدر ومادر ونه باقارب نه بوطن.

روزی همرای پدر خود بسوی خانهء خود می آمدیم ناگهان بفکر من آمد که از پدر خود اجازه گرفته وآنچه در دل داردم، اظهار کنم.
پدرم بمن اجازه دادند گفتم، دنیا بسیار کلان وحیات فانیست چه خوب است که انسان عمر خود رادور ازمردم به جنگل ها بگذراند. ازشنیدن این کلام بالایم قهر شد ودشنام دادند. وگفتند که تو بسیار آسایش طلب و از تکلیف دنیا گریزان میباشی واین خیال تو بسیار بیهوده میباشد.
من به دل خود گفتم که هر طوری شود ، من خود را از دنیا کناره خواهم کرد.
بعد از آن صبر میکردم و با خود میگفتم که هرچه نصیب من باشد همان خواهد شد، باید ارادهء خود را بکسی اظهار نکنم. اتفاقاً روزی شخصی از بلخ شریف آمده بود پدرم از او پرسید که از کجا آمده اید؟ گفت ازبلخ وزیارت حضرت خلیفهء چارم(رض) آمده ام وقتیکه نام زیارت خلیفهء چارم را شنیدم برای من شوق زیارت پیدا شد، اما نمیدانستم بلخ درکجاست.
درهمان اوقات خلیفه میرقلم صاحب وفات نمودند، ایشان پسر نداشتند، و یك دختر بنام زهره که خیلی حسین وصاحب جمال بود، داشتند میرقلم صاحب درحیات خود بالای اجنات تصرف داشتند.
بعد از وفات ایشان جن ها دختر موصوف را بسیار آزار میدادند. تا آنکه در عمر ١٤سالگی او را دیوانه ساختند.
حضرت شمس العارفین رحمة الله علیه همعصر خواجهء غریب نواز و درجملهء بزرگان بودند هرکس که اولاد نمیداشت به زیارت ایشان که درغزنی است میرفتند. خداوند(ج) به او اولاد میداد.
دختر میر قلم صاحب به زیارت شمس العارفین صاحب به غزنی رفت،و برای او والده ام

نان برده بود در آنوقت من وبرادرم که از من یکنیم سال خورد سن بود، در خانه بودیم برادر خورد مرا دشنام داد. دربین من وبرادرم جنگ واقع شد.
او زیاده تر دشنامم داد و من که از دشنام خیلی بد میبردم، هیچ برای او دشنام ندادم اما بسیار دق شدم ازگلویش گرفته خوب لت وکویش کردم.
از شنیدن آواز برادرم والده ام از خانه برآمد چون بکار دنیا میل نداشتم، والده ام مرا دوست نداشت ازمویهایم گرفته مرا تا بسیارجای کش کرده برد، درین اثناء استادم آمده وکاکل های مرا از دست والده ام خلاص کرد، من بدرون خانه رفته یکجوره بوت کانپوری داشتم، آن را پوشیده از خانه برآمدم وقت نماز پیشین بود و بغیر از یکجوره بوت دیگر چیزی نداشتم.
درآنوقت مادرم عقب من آمد ومن برایشان گفتم که این دیدن آخرین ماوشما میباشد، به سوی غزنی میرفتم که در راه با یکنفر که از قریه خود ما بود، ملاقی شدم برای او گفتم که به قبله گاه صاحب من بگوئید که من برای زیارت جناب آخوند عبدالغفور صاحب (رح) میروم و باز مرا دیده نمی توانید.
درهمین شب بروضهء سلطان محمود غزنوی تا نصف شب ماندم، که مرا کسی نبیند و باز بخانه نبرد از آنجا روانه شده یکروز ۱۸ کرور سفر کرده تا به تنگی لوگر رسیدم، راه عام را گذاشته تا به چرخ لوگر رسیدم ، دو روز درآنجا ماندم و گذارهء خود را بخوردن توت وبعضی میوه ها میکردم ودرآنجا سه برادر بودند زمیندارنزد آنها نوکری اختیار کردم. چرا که زاد سفر نداشتم آنها هرسه نفر عیالدار بودند. بالای من بسیار کار میکردند.سه ماه بهمین تکلیف گذاره کردم . اتفاقاً شخصی بنام خلیفه فقیر محمد دین نامی درهمین قریه رسید، او از طریقهء قادریهء شریف خلافت داشت، شب حلقه کرده و ذکر نمودند، من هم درآن حلقه شریک شدم.

تقریباً ده روز ذکر نفی واثبات کرده بودم که بمن جذب غالب شده بیهوش شدم.
بعد از هر نماز جذبه پیدا می شد و امام مسجد از کاکل های من گرفته مرا می نشاند.
به همین حال هشت روز گذشت. بعد ملازمت را ترک کرده بعزم زیارت های هندوستان روانه شدم در کابل رسیده از راه جلال آباد و دکه به پشاور رسیدم، و در پشاور چهار شب پائیده بطرف هند روانه گشتم. از پشاور براه راولپندی لاله موسی پیاده سفر کرده به لاهور رسیدم، درآنجا زیارت جناب داتاگنج بخش قدس الله سره العزیز ودیگر مزارات آنجارا کرده روانه شدم به لودیانه رسیدم.
درپهلوز پیش یك تیکه دار به معاش ماهانه ٥ کلدار ملازمت اختیار کردم وسه ماه درآن ملازمت بودم. مدت از خانه برآمدنم تا اینوقت یکسال گذشته بود و آن وقت عمرم به ده سالگی رسیده بود.
یك شب درپهلوز دروقت ملازمت خوابی دیدم که مردی بلباس سیاه پادشاهی و کلاه سیاه رنگ چهره سبز وگندمی پیوسته ابرو، میانه قد وچهار شانه ریش مبارك بقدر یك قبضه سیاه وهمراه ایشان زنهای سرخ پوش بسیار ایستاده بودند و فرمودند که من علی(رض) هستم.
من عرض کردم که بیکس ومسافر هستم. فرمودند: این زنها که ایستاده اند مراد آنها را دادم. ومراد ترا هم خواهم داد که من سخی هستم. باز عرض کردم که بسیار خوب منهم از حضور مبارك مراد خود میطلبم. بعد از آن چشمم باز شد و فهمیدم که آنهائیکه بلباس زنانه استاده اند هرکدام آفتابی بودند. بعد از آن گریهء بی اختیار بمن رو داد وهروقت میگریستم. تیکه دار بمن گفت: که شما را مگر کسی جادو کرده یابر کسی عاشق شده اید که هر وقت گریه میکنید، این چه احوال است؟

جواب دادم بعد ازین نوکری نمیکنم. تیکه دار معاش مرا داده و رخصتم نمود، از آنجا روانه شده به فیروزپور رسیدم چند روز آنجا مانده باز به لاهور رسیدم واز لاهور ذریعه ریل گادی جانب کویته روانه گردیدم و به اراده، زیارت مولای علی به کویته رسیدم.، درآنجا سید عبدالسلام «گیلانی» حسینی اولاده، حضرت غوث الأعظم رضی الله عنه مقیم بودند.

ما به همراهی دو نفر دیگر بخدمت پیر صاحب سید عبدالسلام علیه الرحمه رسیدیم اراده مریدی خود را بجناب ایشان عرض کردم وگفتم که خلیفه میرقلم نام مرید شما درغزنی بود ومن بآنها بیعت کرده بودم، چون ایشان برحمت حق پیوستند. مطابق شریعت غرا بعد از انتقال پیر به پیر دیگر بیعت جائزاست و از ین جهت من به حضور شما بیعت میکنم.

جناب پیر صاحب لطف نموده بیعت مرا پذیرفتند و یك پیاله شربت مرا نوشاند بعد از نوشیدن همان شربت جذبه بمن طاری شد وشدید غلبه کرده وآبادی درنظرم بد میخورد و کوه وجنگل و بیابان خوشم می آمد.

درین احوال چهار ماه را به کویته گذشتاندم ، همان بود که جناب پیر صاحب سیدعبدالسلام آقا روانه بغداد شدند.

معدن احسان وجودی گنج مخفی دربرت　　تاج بخش سرفرازان دلنواز عاشقان

(استادبیرنگ)



تصویر مرشد عارفان ، مسند نشین محبوب سبحانی

جناب پیر سید عبدالسلام، «گیلانی» (رضی الله عنه)

نوای بسمل

ای فقیر ذات حق مسند نشین کن فکان
سیدا عبدالسلام(رض) ای سرورآزادگان
نورچشم ما وعین مصطفی(ص) شأن علی(رض)
جلوهء حسن حسن(رض) رنگ حسینی همچوجان
درطریقت جانشین شیخ عبدالقادری(رح)
درحقیقت غوث الأعظم آبروی انس وجان
معدن احسان وجودی گنج مخفی در برت
تاج بخش سرفرازان دلنواز عاشقان
ملك دل را بیگمان از همتت تسخیر کرد
حضرت درویش جانان قطب ارشاد زمان
ازنوای بسمل نازت فغانی گشته ایم
درد بیدرمان ما درمان نما ای دلستان
سوختیم اندر جلال آتش «بیرنگ» دوست
یك نظر کن از کرم بر حال زار امتان

۱۳۷۲/۳/۳ هـ ش

و من به قندهار رفتم، ا زآنجا یك علاقه(......) کوهستانی قندهار است. و من بعزم ملاقات خلیفه شیر محمد صاحب که از قوم اسحق زایی افغان شخص متشرع و در طریقهء قادریه شریف خیلی صاحب جذبه بودند. تقریباً چهار پنج یوم از ایشان فیض صحبت و مجلس گرفتم، بعد ازآن بمن مردم شناسی پیدا شده بود مشاهده ومکالمه با اهل قبور رویداده بود، چند چند روز آنجا قیام کرده به زیارت های خواجه گان چشت رحمهم الله درقریه چشت بزیارت مودود چشتی(رح) به اوبی به پیرحسینی(رح) وجمله مزارات هرات را زیارت کرده به زیارت شیخ ابو اسحق شامی علیه الرحمه مشرف شده و از آنجا رخصت گرفته بهرات رفتم چهار ماه درشهر هرات قیام کردم و موسم میوه جات بود.

بعد از آن ارادهء بلخ کردم، و آنوقت عمرم به۱۲ دوازده سالگی رسیده بود. از هرات روانه شده به شهر میمنه رسیدم موسم برف باری بود، برهنه وپای پیاده از هرات تامیمنه را به پانزده روز طی کردم، تاج محمد که عمر شان هفتاد و پنج سال بود، وبرادرزاده شان از بیست سال کمتر عمر داشتند. در اثنای راه میمنه و بلخ همراه برادر زادهء سید تاج محمد ملاقی شدم.

ایشان تعریف وتوصیف دربار حضرت شیخ عبدالقادر «جیلانی» قدس الله سره را بسیار کردند به من هم شوق زیاد پیدا شده وهمراه نامبرده وعده نمودم که انشاء الله دربغداد شریف یکجا خواهیم رفت. وهمراه ایشان از راه بلخ واپس به میمنه برگشتیم. مردمان میمنه شناختند که برادرزادهء سیدتاج محمد صاحب است.

سید تاج محمد آقا را خبر کردند، ما به همراهی او نزد تاج محمد صاحب رفتیم، او شان متصوف و از طریقهء قادریهء شریف بهره ور بودند. من و برادر زادهء ایشان وخود سید تاج محمد صاحب دریك خیمه نشستیم. من بلباس ملنگی سروپا برهنه بیك کرتهء درازشرعی بودم. سید تاج محمد صاحب بمراقبه شدند. بعد از فراغت مراقبه از برادرزادهء خود پرسیدند که معرفت درمقام جبروت حاصل کردید؟

گفت بلی مقامات ناسوت، ملکوت، جبروت میباشند. بمراقبهء دوم برای من مراقبه

کردند، که من بچه بودم والتفات مرشدی را نمی فهمیدم، باین سبب بیطاقت شدم وجذبهء بسیار پیداشد . ازچشمان اشك جاری و لرزه بر اندامم طاری شد. برادرزادهء موصوف بمن گفت:چه حال داری؟
درینوقت من هوشیار شدم. سیدتاج محمدصاحب دست مراگرفته وگفت: شما برادر دینی ما هستید، اگرمریضی نزد ایشان می آمد، بمن امر میکردند وآن مریض را دم ونفس میکردم.
الله تعالی(ج) شفا میداد. شش ماه پیش خدمت ایشان بودم، درآنجا یکنفر ملاراز محمد نام قوم اچکزائی بمن آشنا شد ومیگفت کدام خدمتی بما بگوئید. گفتم اگر میتوانید برای من یك چله خانه تیار کنید آن شخص دو چله خانه تیار کرد. یکی برای من و یکی برای برادر زاده سیدتاج محمد آقا، و برادرزادهء آقا از چله خانهء من گذشته به مسجد میرفتند، چرا که دروازهء چله خانه او داخل چله خانه فقیر بود.
شش روز چله نشسته بودم که جناب پیر پیران سید عبدالقادر جیلانی (رض) ، درعالم رویا بصورت برادر زادهء سید تاج محمد صاحب تشریف آورند، و دو گوسفند برای من بخشیدند. با هیبت و جلال ، بعد از آن ازمردم نفرت پیدا شد واز چله برآمدم و روانهء مزار شریف شدم وبدربار شاه اولیاء خلیفهء چهارم (رض) رسیدم و دوماه در موسم بهاراستقامت کردم به فضل خداوند(ج) و برکت شاه اولیاء دولت گم شده خود را باز یافتم وبه نماز وخواندن نفل بسیارشوق پیدا شده دوماه بعد ازین حالت در ضمیرم اشتیاق رفتن به بغداد شریف افتاد وازحضور مولینا رخصت حاصل نموده واز راه میمنه ، هرات، قندهار، کویته ،گچه ، مکران، بلوچستان روانهء بغداد شریف شدم، سروپایم برهنه در گج مکران بجای خلیفه خیرمحمد صاحب قادری نقشبندی که از افغانان قندهار بودند رسیدم. وقت عصر و به نماز فرض استاده بودند. زیر جامهء گیبی، کلاه زری سیاه و دستار ململ بسر داشتند عمر ایشان درینوقت تقریباً چهل ساله بود. جذبه وشوق به آنها بسیار غالب وخوب عالم بودند. نماز عصر ونماز شام را باایشان یکجا خواندم ومرا بخانهء خود بردند. طعام شب را باهم یکجا خوردیم. بی بی عیال

شان از من روی نپوشانیدند. بعداز طعام خلیفه صاحب به مراقبه و دو ساعت تقریباً مرا توجه دادند، بعد از مراقبه چیزی نگفتند خندیدند وفرمودند که شما برادر من شدید واگر از بغداد واپس آمدید نزد من بیائید. عیال ایشان یکجوره کرهء خود را بمن دادند وگفتند که این زاد راه شما است. القصه سه روزآنجا پائیده جانب بغداد شریف روانه شدم، ازگج مکران به بنگله و بندر رسیدم. یك بچه دوازده ساله پشاوری رفیق من شد، در بنگله یکنفر سید عبدالغفور نام که بعلم نجوم خوب عالم بود، هردوی ما پیش او رفتیم . سید عبدالغفور گناهان رفیق ما را که در بچه گی از او صادر شده بود برویش آورد، پشاوری درگریه آمده ودرپای موصوف غلطیده نزد او مرید شد، وسید بمن گفت: اگر شما سه سال خدمت مرا بکنید هرمرادکه داشته باشید خواهم داد. وهم روبروی من غیبت اولاد حضرت غوث الثقلین (رض) را نمود.

من برایش جواب دادم که اگر گناهی که تمام عمر ازمن صادر شده باشد و شما بیان کنید، اعتقاد من بشما نخواهد آمد چرا فعلیکه از شما ظاهر شد خلاف شریعت و تصوف بود، وکار مردان پرده پوشی است. الحاصل از بندرعباس به بصره رسیدم بزیارت زبیر(رض) وبزیارت حسن بصری رحمة الله تعالی علیه رفتم و واپس بزیارت حضرت طلحه رضی الله عنه رفتم که ایشان از من ناراض و آزرده شده بودند من بحضو شان عرض کردم که بنده نابلد و ناواقف بودم مرا معاف دارید جناب شان مرا از روی لطف معاف نمودند، بعد روانهء بغداد شریف شدم و به بغداد شریف مشرف شده هشت ماه استقامت نمودم، وچیزی که ازمن جناب غوث اعظم رحمة الله درمیمنه گرفته بودند همرای خلعت واپس مهربانی فرمودند.

از بغداد شریف روانه کربلا معلی شدم به زیارت جناب سیدالشهدا مشرف شده همه زیارات کربلا معلی را ادا کردم و روانهء نجف اشرف شدم. ا زنجف اشرف بکوفه و اپس به بغداد شریف آمدم واز بغداد شریف براه کردستان در شهر امسر ، رسیدم و درآنجا جناب ابوبکر نقشبندی علیه الرحمه زنده و نود ساله بودند. به ایشان ملاقی شده و همرای شان دو نماز خواندم بعد از نماز که بخانه میرفتند ، و من دست بسته با آداب

ایستاده شدم فرمودند: که شما افغان هستید و از بغداد شریف آمده اید چه میخواهید؟ گفتم: دعا. فرمودند: چه قسم دعاء؟ گفتم هرطور که دل شما میخواهد.
فرمود که: اللّه تعالی(ج) برای شما بس است . من سلام رخصتی کرده دست مبارك را بوسه دادم و از آنجا(قره اکره) رفتم که آنجا بزیارت سید عبدالعزیز صاحب پسرثانی حضرت غوث اعظم رحمة اللّه علیه مشرف شده، سه ماه در آنجا استقامت کردم، از آنجا رخصت حاصل نموده بموصل رسیدم و به شرق موصل به زیارت حضرت یونس علیه السلام مشرف شدم، و از آنجا بزیارت شیث پیغمبر علیه السلام و بنی جرجیس علیه السلام و دانیال علیه السلام مشرف شدم. بزیارت یونس علیه السلام شناخت نفس اماره پیدا شد، و همرایش گفتگوی کردم. بلکه بعد از و دشمنی نفس اماره آن وقت آشکار شد. بفضل خداوند کریم جل عظمته و برکت حضرت یونس علیه السلام هستی جسم بیکار شد، وچهار ماه پیش ملا محمد امین صاحب قادری جبارخیل قرآن شریف خواندن شروع کردم و بدوران تعلیم بیقراری و اضطراب بسیار پیدا شد.
بااستاد خودمشورت کردم ، فرمودند که: به زیارت هود علیه السلام بروید این بیقراری ها رفع میشود. بهمین مطلب از راه موصل به شام شریف و بیت المقدس پای پیاده سفر کرده و از بیت المقدس روانه مدینه منوره شده بزیارت هود علیه السلام مشرف شدم و درآنجا یك ماه ماندم و از آنجا به مکهء معظمه رفته بسیار بیمار شدم نه از علماء شنویده بودم و نه خوانده بودم، حیران مانده بودم که نماز ها چطور خوانده میشود. بعد ازمشرف شدن به حج خانهء کعبه معظمه واپس به مدینه منوره رفتم و چند روز آنجا استقامت کردم بعد از آن روانهء بیت المقدس شدم ذریعه ریل و همرای من یك پیسه بخاری بود مرا در عین رفتار از ریل پایان انداختند و سینه ام زخمی شد از آنجا پیاده روانهء بیت المقدس شدم و بعد از چند روز به بیت المقدس رسیدم وسه ماه آنجا سخت بیمار شدم. وقتیکه صحت یاب شدم در شهر (غذا) که زیارت سیدنا هاشم است، رفته صحت ام بهتر شد. در تکیهء افغانیه یك مولوی صاحب که مرید سیدعبدالرحیم آغا اشراف وعارف کامل بودند، و خوب متصوف سه ماه از ایشان فیض

صحبت گرفتم و از بیت المقدس روانهء شام شریف و بعد دربیروت رفتم نبی یحیی علیه السلام را نصف بدن درشام شریف و نصف در بیروت است، برای زیارت مبارك شان دربیروت رفتم. چند وقت آنجا قیام کردم، درآنجا چیزی نداشتم و بی خرچ بودم خسپل های جور را میخوردم، اگر یافت نمی شد بفاقه بسر میبردم.

از بیروت به ترصوص رفتن خیال داشتم وخرچ راه نداشتم.

یکنفر روبروی من آمده گفت: خرچ راه دارید؟

گفتم که: نی ، ندارم. آن شخص گفت: دراینجا یك بیضه فروش صاحب تصرف است، او را میگویم که خرچ شما را انتظام کند. آن مرد نزد آن متصرف رفت، و او چیزی از دوکانهای دیگر جمع کرده به من داد. من از آن مقداری به آن آدم دادم که بمن امداد کرده بود، بقیه را خود گرفته و کرایهء جهاز کرده روانه ترصوص شدم، و از ترصوص تا به آوزن به ذریعه ریل رفتم، در آنوقت پادشاه محمد خامس بود، ریل جرمنی بود، در شهر ترصوص یك تکیه ازافغانان مشهور بود. آنجا استقامت نمودم. و از ترصوص به کوه اصحاب کهف رفتم، و چند روز بدرون غار استقامت نمودم. مدعای من پوره شدو و از آنجا واپس به بغداد شریف رفتن اراده نمودم و روانه شدم. درراه به زیارت حضرت سلطان بایزید«بسطامی» قدس الله سره قیام نمودم، و بعد بطرف کردستان روانه شدم و به دیار بکر رسیدم و از آنجا به شهر موسوم به مهر دین آمدم. این شهر به سرکوه واقع است.

درآنجا بیقراری و اندوه بسیار غالب شد، در زیارت حضرت امام غزالی رحمة الله درخواب دیدم فرمودند: غصه نکنید، آنطور که حضرت امام موسی رضاء غریب بهلول دانا را دستگیری کرده بودند، همین قسم دستگیری شما را هم خواهند کرد، هیچگونه فکر نکنید، و از آنجا روانه شده به شهر... رسیدم، و زیارت امام جعفر صادق(رض) را کردم و از آنجا بموصل آمدم و از موصل به قبرس رسیدم. درآنجا یك شیخ نقشبندی وعالم و امام بود بمذهب امام شافعی(رح) صاحب عمل می نمود. هشت روز نزد آن شیخ استقامت نموده و از آنجا باز روانهء بغداد شریف شدم.

یکشب قبل از داخل شدن به بغداد شریف حضرت غوث الثقلین وخواجه غریب نواز اجمیری رحمة اللّه علیهم بخوابم آمدند، حضرت غوث(رض) بحضرت فرمودند: که او را به هندوستان ببرید. من از جناب غوث پاك(رض) اجازت حاصل کردم که به هندوستان زیارت خواجه هندالولی رحمة اللّه علیه بروم. درآنوقت عمر من به «۱٤»سالگی رسیده بود. دو ماهیکه به بغداد شریف ماندم و از آنجا تعریف دربار حضرت خواجه را شنیده و خواستم که حتمی آنجا مشرف شوم. از آنجا براه بصره به کراچی رسیدم و به ذریعه ریل به اجمیر شریف رسیدم. کماهی که بترصوص کرده بودم درین سفر بکار آمد.
چهار ماه به اجمیر شریف استقامت نمودم، چند روز به دربار حاضر بودم بعداً به چله خانه خواجه صاحب علیه الرحمه چله کشیدم، درچله خواب دیدم که حضرت غوث پاك تشریف آورده و وعده خود را بجا نمودند و هم خواجهء غریب نواز از من بسیار خوش شدند. بعد از زیارت حضرت خواجه اجمیری بدهلی به زیارت خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمة اللّه علیه آمدم. از اجمیر شریف براه احمد آباد زیارت میرداتا صاحب را کرده به احمد آباد قیام کردم.
به مسجد استیشن آنجا خادم مسجد من را گفت که: یك استاد دارم که عمر شان (۱۲۳) ساله میباشد، من خواهش ملاقات او را کردم . خادم مسجد من رابا خودنزد ایشان برد. دوهفته متواتر پیش آن بزرگ هر روزه میرفتم و بزبان چیزی نمیگفتم تا که طبیعت او را نشناخته بودم، تا آنکه از من پرسیدند: که چه میخواهی؟
گفتم: چیزی که پیش شما است از آن میخواهم، ایشان گفتند که: از دربار حضرت غوث مبارك می آئی از من چه میخواهی؟
من آدم غریب هستم. من با اوشان گفتم که : یا از حکم غوث پاك انکار کنید و یا حق من را اگر نزد شما باشد بدهید؟ آن بزرگ به هر چهار طریقه کامل بود. اسم مبارك شان میان عیسی شیخ ملتانی بود. شیخ صاحب چهل روز از من امتحان گرفتند و چون کامیاب برآمدم چیزی که میخواستم از آن بزرگ گرفتم و از آنجا رخصت شده بطرف

بمبئ روانه شدم. در بمبئ درمسجد ذکریا استقامت کردم و در آنجا یك عالم از ملك هرات بود، و او در طریقهء نقشبندی شریف کامل بود. من را گفت که: عشق مجازی بمن پیدا شده چطور از آن خلاص شوم؟ من برایش راهی را نشان دادم، بعد از یك شب روانه اجمیر شریف شدم و براه رسته گان پورنکن هو- اگره و ارد اجمیر شریف شدم، و صاحب زاده گان را گفتم که مردم پیش من نیایند ورنه از اجمیر شریف میگریزم چرا که در قیام اول طوایف را صاحب زاده ها نزد من آورده، ومن را بسیار تکلیف داده بودند.
درین سفر قبل از وقت صاحب زاده را خبر کردم، یکروز بمن گفت که: درخانهء ما تشریف می آرید، بسیار شوق دیدار شما را دارم.
در جوابش گفتم: امروز فکر من خراب است. طوایف فارسی، پشتو، اردو هرسه زبان را میدانست، بروز چهار شنبه که روز چهارم است، نزد شما میآیم بشرطیکه درهر جا نشستم یا هر چه خوردم ویا نخوردم بمن غرضدار نباشی، او گفت درست است و من همان شب از اجمیر شریف گریختم و در اجمیر شریف اراده نمودم که اگر در طریقه چشتیه مبارکه پیر کامل پیدا شود بیعت به او میکنم به سببیکه من بجناب خواجهء اجمیری اعتقاد زیاد داشتم میخواستم که به این طریقهء مبارکه داخل شوم پرسیدم که در طریقهء چشتیه شریف پیر کامل در هندوستان کی است؟ بمن گفتند که در بانکس بریلی یك بزرگوار موجود است که اسم شان نانامها مشهور است ونواسه شاه نیاز احمد صاحب چشتی میباشد، به ایشان مکتوبی نوشتم که اگر اجازت برای من باشد بخدمت حاضر شوم. درجواب من شیخ نوشتند که عوام نشیندند ونیامدند. من بتوکل خدای کریم پیش او روان شدم و در آنجا که رسیدم به ایشان گفتم که اگر از طریقهء چشتیهء شریف مطابق مشایخ متقدمین که رفتار کرده بودند، اگر آنطور طریقه ء بما داده میتوانید من بسیارشوق دارم ورنه من بی مرشد نیستم و به طریقهء قادریهء شریف پیر دارم ، ایشان گفتند کمی وظایف که شما را نشان میدهم درآن زحمت بکشید تا به شما چیزی حاصل شود.
من درجواب او گفتم اگر جوهر تیار ازنگاه تا توجه دارید، عطا کنید ورنه من معذور

هستم. (۱۸) روز نزد او مانده بعد رخصت حاصل کرده به اجمیر شریف روانه شدم. خرچ و زاد راه را بمن دادند، از اجمیر شریف حکم به زیارت خواجه بختیار کاکی رحمة الله شد بدهلی که رسیدم، بزیارت حضرت نظام الدین اولیاء رفتم بعد ها نزد خلیفهء شان محمد روشن چراغ دهلوی رفتم و از آنجا بزیارت خواجه قطب الدن بختیار کاکی (رح) رفته وسه ماه آنجا مقیم شدم و از آنجا کامیاب شده روانه پشاور شدم. نزدیك پشاور یك ده که نام آن را تارو جبه هست رفتم و به مسجد پرسان کردم که مولوی صاحب کجاست؟

گفتند: که بیرون رفته، درآنجا سه یا چهار ساعت ماندم. مولوی صاحب آمد، پرسیدم که: شما را کدام کس پس آورده؟ گفت: دل من رفتن نخواست وشما مرا واپس کش کردید. آمدم در آنوقت ما نماز میخواندیم، گفت: چشتیه خواندن حاصل شد. از آنجا رخصت شده بزیارت آخوند پنجوصاحب(رح) که اسم ایشان سیدعبدالوهاب است در قریه اکبر پوره رفتم و از خاندان چشت صابری تکمیل شد. از آنجا مرخص شده بطرف کابل روانه شدم ، ازین سفر من نه سال گذشته و درینوقت(۱۸) ساله بودم بکابل رسیدم و از کابل برای رضا مندی والدین روانهء غزنی شدم، به خانه والدین رسیدم. بعد از چند روز استقامت جمله اقربها گفتند که شما در قوم خود خان شوید، والدین گفتند که عروسی کنید، یعنی ازدواج کنید ، تاکه نفس اماره غلطی نکند. از هردو پیشنهاد انکار کردم وگفتم که نگهدار من خداوند کریم ورحیم است. نی زن. مردهائیکه زن کرده اند چرا عقب زنهای مردم میگردند. محمد عطا خان که درقریهء خود خان بود ونسبت مامایی بمن داشت. دشمنان او را به نسبت اودر زادگی کشته بودند من را گفتند: که خانی حق شما است. گفتم: این چیز ها فانی و بی بقاء است و بمن ضرور نیست من به محبت خدا(ج) و رسول(ص) مشغول ام.

(چرا کاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی).

بعد از آن چندی بوطن و خانهء خود استقامت نموده و از والدین رضا مندی حاصل کردم و بجانب مزار فیض آثار روانه شده، به قدم بوسی شاه اولیاء کرم الله تعالی وجهه

مشرف شدم. در فوج بلخ یك سپاهی متصرف بزرگ بود، با ایشان ملاقات کردم وبمن بخششی نمودند.
به همین نوع (۱۱) سال در بلخ شریف استقامت کردم بیك ابدال مشهور به صوفی صاحب که عمر ایشان دو صد وپنجاه(۲۵۰) سال بود در بلخ ملاقی شدم و دیگر مجذوب را در امام جان علاقهء خان آباد دیدم و یك قلندر مجذوب دیگر را دیدم، لاکن او را سزا دادم که بی ادبی کرده بود واز ایبك بود، دونفر مجذوبین رادرغزنی دیدم. یکی در فوج توپخانه ودیگری در بازار.
باباخال محمد صاحب را در گلبهار دیدم که متصرف وابدال بودند. دیگر مولوی صاحب هندوستانی در سرای زرداد متصرف ابدال بودند. چهار مجذوب را در اجمیرشریف و سه نفر دیگر را در بغداد شریف، یکی در روضهء امام موسی کاظم علیه الرحمة دیدم.
یك مجذوب در کابل که نصرالدین خان نام داشت، که خلف کرنیل محمد علی خان بود.
به قره کوك شیخ علی قادری را دیدم و با اوشان ملاقات کردم. به کردستان با شیخ صابر ساکن عرفه ملاقی شدم. عرفه جای تولد حضرت ابراهیم علیه السلام است.
درلکنهوی هندوستان به شیخ مولینا عین ا لقضاة نقشبندی هم صحبت شدم. بقیام یازده سال مزارشریف خواب دیدم که همان وعدهء شاه اولیاء را که یك بار همرای سرخ پوشان دیده بودم بوعدهء خود وفا نموده ومن بفضل خداوند و لطف ومهربانی جوانمردانهء ایشان به مطلب کامیاب شدم.
درآن ایّام زوال دولت بخارا بود که باعث ناراضی و آزرده شدن حضرت ابوبکر صدیق(رض) وحضرت فاروق اعظم (رض) به سبب لواطت و تقلب چلانی در شریعت وبی اتفاقی پیدا شده بود.
مردمهای بخارا که بمزار شریف رسیدند. نزد من میآمدند ومن از آنجا اجازت شاه اولیاء را گرفته روانهء هندوستان شدم و به زیارت غریب نواز خواجه معین الدین اجمیری قدس اللّه سره رفتم. از مزار شریف حال خود را پوشیده و بضرورت ریش خود ر اصاف تراشیدم ولباس را هم تبدیل کردم. و این اول قلندری من بود. اول لباس صوفیانهء

شرعیه وبعد از آن بلباس خان زاده گان ملبس شدم. درپشاور که رسیدم بزیارت حضرتجی صاحب اتك(رح) رفتم واز آنجا حکم شد که سیاحت را کم کنم.
از آنجا براه اجمیر شریف روانه شده به لاهور رسیدم. و در لاهور بزیارت حضرت داتا گنج بخش علیه الرحمة مشرف شده و درآنجا بجناب چهودری میان غلام رسول صاحب آشنا شدم چهودري صاحب بزیارت حضرت گنج بخش مسجد عالی ساخته اند. یك پسر کلان ایشان چهودری دین محمد صاحب بمن محبت و آشنایی پیدا کردند و این آشنایی ذریعه میان عبدالغنی شاه اتکی پسر حاجی محمد صدیق ومیان کریم بخش صاحب لکسر وارو میان محمد بخش بود، حالات دیگر که بصبغه راز میباشد، گفته نمی شود.
بعد از آن واپس مشرف باجمیر شریف شده و از آنجا به پشاور آمدم، و چهودری دین محمد صاحب به تعقیب من آمده ومرا باز به لاهور بردند، چند روز آنجا قیام کرده واپس در پشاور آمدم که باز چهودری صاحب آمده واظهاربسیار پریشانی خود را کردند که از آشنائی دیرینه قطع کرده پشاور رسیدند، وبسیار مشوش بودند.
مصلحت برآن شدکه باز یك بار به اجمیر شریف بروم آن وقت سید جعفر علی شاه پسر سید محمود شاه اتکی میان کریم بخش لکسر وجناب چهودری صاحب یك بجه شب در سرای محبت خان بودیم و قرار شد که به پاس خواطر چهودری صاحب باز به لاهور میرویم و از آنجا به اجمیر شریف میرویم.
فردا باز با چهودری صاحب ذریعه موتر روانه لاهور شدیم.

منظره داخلی زیارت مبارک حضرت حاجی صاحب درویش قدس اله سره



منظره بیرونی زیارت مبارك حضرت حاجی صاحب درویش قدس اله سره

سخنــی چنــد در باره‌ء سخنور عارف

استاد گل آغا«بیرنگ» شاعر متصوف ، ادیب عارف و از پیشگامان نهضت اسلامی افغانستان است. پدرش مرحوم صوبه دارغلام ایشان و پدر بزرگش خدا بخش اهل قره باغ ولایت کابل بودند. استاد در سال ۱۳۱۱ هـ ش چشم بجهان گشود. تعلیمات ابتدائیه را درسال ۱۳۲۵ هـ ش در ولسوالی قره باغ بدرجهء اول بپایان رسانید، سپس برای یکدوره تحصیلی وارد دارالمعلمین اساسی کابل شد و در سال ۱۳۳۲ هـ ش از آن بدرجه عالی فارغ التحصیل گردید.

دربرج حوت سال ۱۳۳۲ شامل پوهنحی علوم پوهنتون کابل شد، دراثر مخالفت های رئیس پوهنحی علوم ، از پوهنحی علوم جهت تحصیلات عالی در رشته تکنالوژی از طریق وزارت صحیه بورس کشور هند برای شان داده شد. درهمین وقت نسبت فرمان سفر بری عمومی ۱۳۳٤ هـ ش به عسکری سوق داده شد. به اثر موافقه وزارت معارف با قرارداد شش ساله خدمت معلمی بعوض دوره مکلفیت بحیث معلم مقرر گردیدند و تحصیلات خو را در شعبه ادبیات داخل خدمت دوام داده و بحیث لیسانس مسلکی درسال ۱۳٥٦ هـ ش در لیسه نادریه بار دوم بحیث استاد ادبیات مقرر شدند.

استاد از آغاز نهضت اسلامی کشور تا امروز عضو فعال نهضت و مشاور مرحوم انجنیر حبیب الرحمن شهید بود.

پس از فاجعه ۷ ثور ۱۳٥۷ هـ ش با تعدادی از برادران نهضت اسلامی بزندان افتاد بتاریخ ۱٥ جدی سال ۱۳٥۸ هـ ش که روسها عده یی رابنام عفو عمومی و بخاطر استفاده تبلیغاتی خویش، از زندانها رها کردند، استاد نیز درآن میان بود.

پس از رهایی از زندان بلافاصله راهی دره های سرسبز پنجشیر شده به جهاد مسلحانه پرداخت. در ماه میزان سال ۱۳٥۹ هـ ش به پشاور هجرت نمود و به کار های گوناگون

فرهنگی دست زد، نخست آمر تعلیم و تربیه جمعیت اسلامی مقرر شد، در دوران تشکیل اتحاد اسلامی مجاهدین ، بحیث آمر نصاب تعلیمی و پس از انحلال اتحاد، بحیث استاد وبینش اسلامی، درلیسه مجاهد وبعداً درپست آمریت تاریخ انقلاب اسلامی، در ریاست ارشاد وفرهنگ حزب اسلامی افغانستان ایفای وظیفه می نمود.

استاد «بیرنگ» درکنار مشغله های رسمی وادارای ، بنا براقتضای طبع روحانی و جذبات عرفانی خود ، دراوقات فراغت به ویژه شبها، خلوت گزیده و دست به تألیف آثار علمی وهنری زده است. در دورانی که آمر نصاب تعلیمی اتحاد بود، در حدود پنجاه عنوان کتب درسی و ممد درسی کاملاً اسلامی زیرنظر او بچاپ رسید.

استاد «بیرنگ» دیوان غزلیات حضرت استاد بسمل(رح) و سوانح جناب ایشان را ضمن نوشتن مقدمهء مبسوطی باهتمام خود بچاپ رسانید. با تأسف قابل ذکر است که این کتاب بار دوم از طرف یکی از مراجع با حذف مقدمه و سوانح جناب مرحوم و بدون اجازهء استاد خلاف قانون مطبوعات بچاپ رسید.

شایسته یاد آوری است که استاد «بیرنگ» از سال ۱۳۳۳ هـ ش با فرید عصر، عارف ادیب، سیاستمدار وشاعر توانای کشورمرحوم قاری محمد انور«بسمل»(رح) همصحبت بود و سالیان درازی نزد آن مرحوم به تلمذ نشست و تاآن حد زیر تأثیر تربیت روحانی و ادبی جناب ایشان قرار گرفت که رحلت استادش سبب انشای نخستین شعر وی گردید وآن مرثیه ایست بسیارپر سوز، پس از آن ذوق شعری وی بار ور گردید و به سرودن اشعار آبدار عرفانی و انقلابی پرداخت.

استاد «بیرنگ» در سال ۱۳۵۰ هـ ش دریك سفر روحانی به اماکن مقدسهء ممالك ایران وعراق مشرف گردیده وبا اشخاص عرفانی تبادل افکار نموده هکذا در سال ۱۳۶۵ هـ ش بزیارت حرمین شریفین شرفیاب گردیده است.

اشعار استاد «بیرنگ» از همان آوان نه تنها همواره زینت بخش مطبوعات، به ویژه

مطبوعات جهادی کشور بوده است بلکه پا به آنسوی مرز ها گذاشته و به اروپا نیز سرایت کرده است. چنانکه در نمایشگاه هنری بین المللی (ژوژپامپیدو) که درسال ۱۳۶۸هـ ش مطابق ۱۹۸۹ م درپاریس گشایش یافت، پنجاه ویک قطعه شعر استاد با مقدمه دلچسپ بقلم خود او پیرامون«عرفان اسلامی» به هنر دست دوزی افغانی به نمایش گذاشته شد و بدرجه اول قرار گرفت. مقدمهء مذکور با چندین پارچه شعر بزبانهای انگلیسی ، فرانسوی، ایتالوی وآلمانی ترجمه گردید ونیز در مورد عرفان اسلامی و مظالم روس کنفرانس تلویزیونی ایراد کرد. هم چنان دو رساله استاد بنام های عرفان اسلامی و بینش اسلامی آماده چاپ است. در سال ۱۳۵۷ هـ ش که استاد زندانی شد قسمت زیادی از اشعار و نوشته های ادبی ومجموعه یی از سخنهای تربیتی و قدسی استاد سخن حضرت «بسمل»(رح) مدون کرده، او توسط عمال رژیم از خانه اش به تاراج رفت و دو باره بدست نیامد.

نخستین مجموعهء شعری استاد که مشتمل بر قصاید، غزلیات عرفانی وپارچه های انقلابی میباشد بنام «نغمهء بسمل» در سال ۱۳۶۹ هـ ش بزیور طبع رسید. دومین مجموعه شعری استاد رساله حاضریست که شامل پارچه های غزلیات و مرثیه های عرفانی ، مخمسات بر غزلیات حضرت بسمل(رح) بوده که از سال ۱۳۶۹هـ ش باینطرف در هجرت و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در کشور عزیز ما سروده شده و بدون ردیف به ترتیب تاریخ تدوین شده است.

با همه درد نهان وسوز عشق جاودان   درکف بیرنگ ما تنها فغانی مانده‌است

«استاد بیرنگ»



استاد بیرنگ

صوابنامه کتاب تحفهٔ درویش(رح)

صفحه	سطر	نخوانید	بخوانید
الف	۱۹	لیلاء	لیلای
ب	۱٤	عمل خواند	عمل فراخواند
ج	۷	یا	یا
ج	۹	سواد	سودا
ج	۱٤	حاتم	خاتم
ج	۱۵	نماید، وخوانندگان	نماید، خوانندگان
ج	۱٦	گرانی بررواني	بروانی
ج	۲۰	مضارمثمن...مخدوف	مضارع مثمن...محذوف
ج	۲۰	مفقود	مقصور
د	۵-٦	رحلت ۱۳۸۱ هـ ق	(رحلت ۱۳۸۱ هـ ق)
هـ	۲	ابوالخیر(رح)یا	ابوالخیر(رح)را یا
هـ	٤	توبی ظاهر	توی ظاهر
هـ	٤	اندرتوبی تو	اندرتوی تو
هـ	٦	توبی تو	توی تو
هـ	۱۳	بزرگ و(...)وحضرت	بزرگ(...)حضرت
هـ	۱۵	بوی می آید	بوی تو می آید
هـ	۱٦	یوسف(ع)صدیق	یوسف صدیق(ع)
و	٤	بمسمل(رح)	بسمل(رح)
ز	۱۱	بناء	بناءً
ز	۱۷	موبی	موپی
ز	۱۹	بنی	نبی
ح	۱۰	لیس بن قیس	لیث بن قیس
ی	۳	ده ملا	دا ملا
ی	۸	سادت	سادات
ی	۹	زیات	زیارت
ی	۲۰	هـ ق	هـ ش
ی	۲۲	محمد امید	محمد امین
ك	۱۳	قعله	قلعه
ك	۱٤	«سنگی»	«بسمل زاده»
ك	۱۹	متخلص	تخلص
۲	۱٦	کل	گل
۷	٦	غفار! خدایا	غفار خدایا!
۱۵	۱٤	استانت	آستانت
۱٦	۱۳	آیم	آئیم
فهرس	۷	نحا	نخا
۱۷	٦	پمان	پیمان
۱۹	۱۷	درلب	درکف
۲۰	۲	اید	آید
۲٤	۱۹	عملیات‌طوفان‌صحرا	(عملیات‌طوفان‌صحرا)
۲۵	۵	مصطفی	مصطفی (ص)
۳۸	۷	که	گه
٤۲	٦	شندنیست	شنیدنیست
٤۷	۲۰	ببر	ببری
٤۸	۱۱	سیدعبدالرحمن الینگاری شهید	سیدعبدالرحمن شهید و عبدالرحمن الینگاری شهید
۵۲	۱۷	هـ ش	هـ ق
۵۸	۱۱	گرفتن	گرفتم
٦۱	۱۳	آنکه جاه	آنکه از جاه
٦۵	۱۳	هـ ش	هـ ق
٦۷	۵	از هنوز	او هنوز
۷۰	٦	جدا از	جداز
۷٦	۸	بهمیست	بهیمیت
۷۹	۱۲	فراموش	فراموشم
۸۰	٦	گلشن	گلش
۸۳	۱	مخمس در	مخمس بر
۸۳	۲۰	دژهوش ابا	دژ هوش ربا
۸۹	۲	بسمل	بسمل(رح)
۸۹	۳	قدس اله سره	قدس الله سره
۹٤	۵	رحمه الله	رحمة الله
۹۵	۲	داردم	دارم
۹٦	۱۵	کرور	کروه
۱۰٤	۱۵	بحضو	بحضور
۱۰۵	۲۲	غذا	غزه
۱۰۷	۲	علیهم	علیهما
۱۰۷	٤	هندالوی	ولی الهند
۱۰۸	۱۵	بانکس	بانس
۱۰۹	٤	قطب الدن	قطب الدین
۱۱۰	۹	متصرف ابدال	متصرف و ابدال
۱۱۲	۱	قدس اله	قدس الله
۱۱۳	۱	قدس اله	قدس الله

